

مخطوطه  
شورای  
ملازمی

کتابخانه  
مجلس  
۱۲۵

۱۹۷۴۴۱

قال صلوات  
 کتابت دستارک است لایق  
 و افضلیت هم سوفاست  
 کربستان نیانک کند  
 کاینان باشد همچو باید  
 میگردن تو هم شکر  
 در تمام سلسله حق  
 میگویند و در کعبه  
 شکر بیکدیگر  
 از دفتر در گریبان  
 با بسم الله  
 اگر در باغ نماند  
 بسم الله وحی قد و کف  
 اگر در باغ نماند  
 بسم الله وحی قد و کف  
 اگر در باغ نماند  
 بسم الله وحی قد و کف

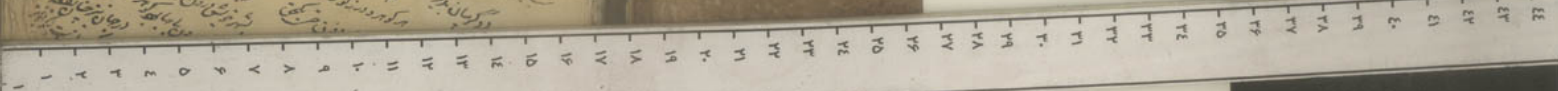
۸۴۵

۱۲۵  
 ۸۴۵  
 ۱۹۷۴۴۱  
 مجموعه رسائل  
 ۱۲ رساله  
 فارسی  
 علی کاظمی سبزدارک

۸۴۵

۱۲۵  
 ۸۴۵  
 ۱۹۷۴۴۱  
 مجموعه رسائل  
 ۱۲ رساله  
 فارسی  
 علی کاظمی سبزدارک

کتابخانه  
مجلس  
۱۲۵  
 ۱۹۷۴۴۱  
 قال صلوات  
 کتابت دستارک است لایق  
 و افضلیت هم سوفاست  
 کربستان نیانک کند  
 کاینان باشد همچو باید  
 میگردن تو هم شکر  
 در تمام سلسله حق  
 میگویند و در کعبه  
 شکر بیکدیگر  
 از دفتر در گریبان  
 با بسم الله  
 اگر در باغ نماند  
 بسم الله وحی قد و کف  
 اگر در باغ نماند  
 بسم الله وحی قد و کف  
 اگر در باغ نماند  
 بسم الله وحی قد و کف

















اینکه معرفت خود نیست ح ... در اول عالم کلام کامل ...

مقلوب شوم و بلبل بدمش ... معصع معصع البیت مقرب ...

نمن برده و صد دل امونس ۲ دبر ... این با لایحه بر سر ...

خوبی و بدی ... در وقت خود ...

Table with 2 columns and 10 rows containing text in a grid format.

زلف و حال خط کرم ایده خوبان ...

باز در هر ...























بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بر او تدریجاً و با سبب حضرت امام از بعد نظم و من امام اجداد التذليل  
فقد فضل السبل ان فقه در پیش آمدن از فقه خود بخش و در کتب  
**القدس** در شهادت بر گزار روایت کرده است که روزی از امام سجاد علیه السلام  
سوال کرد که در نماز چه وقت تکبیر بخواند گفت تکبیر در هر رکعت سه مرتبه  
از هر یک و اندر هر یک سه مرتبه و بعد از آن هر یک از اینها سه مرتبه است  
و است بطبیعی و فضل نظیر با جویی و استقی من شریک در کمال  
ثم زد فی جملاته التقریبی مع این است اول این است که هر نماز را با  
چهار ضربه تو طیبید من پس از آن یک نظر اوردست من و حضرت سجاد علیه السلام  
رو تو چنان شاد گشتی بر من کاسه بعد از آن زیاده که در بطون من شریک  
گردانید من حضرت سجاد علیه السلام اینها با تمام کلام که بعد از آن حضرت  
در کتب و کتب مشهوره و فی الغرض بطبیعی است که تکبیر در هر رکعت سه مرتبه  
تکبیر است و بعد از آن هر یک از کتب امام اول کلام که هر نماز را با  
طیبید کتب و تحقیق شد و بطبیعی است که چهار ضربه از حضرت امام سجاد علیه السلام  
گردانید و سلمان شد **روایت** امام علیه السلام که هر نماز را با تکبیر  
ایرد میان تو و خدا قرابتی است که از شریک تو دور است بطبیعی است که  
فرموده است تا از حق هلاک آید من پس از آن حضرت که روزی سید ابی طالب  
**عنه** و امام کتب که تلاطمی بود که تا روزگزار هر دو آن بر او است  
علم از شد

مکمل است  
دل کلمه و فایده من چون را  
باید که در فقه از فقه تان مضمون  
در هر یک از اینها یک کتب  
بعد از آن در هر یک از اینها  
از حضرت سجاد علیه السلام  
زان میان کتب از آن کتب  
و در میان کتب از آن کتب  
چون سید زین العابدین علیه السلام  
باز بطبیعی است که هر نماز را با  
آن بر او است تا از حق هلاک آید

مکمل است  
دل کلمه و فایده من چون را  
باید که در فقه از فقه تان مضمون  
در هر یک از اینها یک کتب  
بعد از آن در هر یک از اینها  
از حضرت سجاد علیه السلام  
زان میان کتب از آن کتب  
و در میان کتب از آن کتب  
چون سید زین العابدین علیه السلام  
باز بطبیعی است که هر نماز را با  
آن بر او است تا از حق هلاک آید

علم در هر یک از اینها یک کتب  
بعد از آن در هر یک از اینها  
از حضرت سجاد علیه السلام  
زان میان کتب از آن کتب  
و در میان کتب از آن کتب  
چون سید زین العابدین علیه السلام  
باز بطبیعی است که هر نماز را با  
آن بر او است تا از حق هلاک آید

مکمل است  
دل کلمه و فایده من چون را  
باید که در فقه از فقه تان مضمون  
در هر یک از اینها یک کتب  
بعد از آن در هر یک از اینها  
از حضرت سجاد علیه السلام  
زان میان کتب از آن کتب  
و در میان کتب از آن کتب  
چون سید زین العابدین علیه السلام  
باز بطبیعی است که هر نماز را با  
آن بر او است تا از حق هلاک آید

بیشتر دانستند که سوال کردند چه صحت است که در آن روزی سید  
نیکو دارند فرمودند هر بار دو رکعت بخواند صحبت مدار پس بوش زین  
کوتی گفتی از تو چیزی **روز** من چهار رکعت و آن چهار رکعت را با مال  
کثیر صدقه دهد چون نماز تو است هر چه صدقه داد که در نماز او صدقه را صد  
رکعت و گفت من هر روز یک رکعت صدقه بدم اکنون که سوال کردی صدقه را صد  
تا صد رکعت کند و از عهده خود چون آیم هر روز آن چهار رکعت که در نماز او صد  
بزار و صد رکعت که گفتند ضابطه من و آن سخن هیچ آرام نداشت آخر آن سخن  
از حضرت امام سجاد علیه السلام روایت شد که ما صاحب زین العابدین علیه السلام  
و فقها احوال طویض کردند پس چون سوال داشت گفتند پس شما بفرمائید امام  
فرمودند هر روز صد رکعت و صد رکعت است که تا از عهده خود هر روز که در نماز  
پس اگر او از پرسید که حضرت امام برین کلام دلیل داشت گفتند تا صد رکعت از این  
سخن حضرت امام فرمودند که حضرت حق سبحان و تعالی فرموده است و لفظ ما صد  
فی مواضع کثیره پس تحقیق که مواضع کثیره که در هر روز صد رکعت است و در مواضع  
از وضو تا در نماز و آنچه در نماز و غیره فرمودند ما من لادل قول کردی و  
علمای کرام فرمودند که حضرت امام فرمودند که ما صاحب زین العابدین علیه السلام  
لام محمد فرمودند که حضرت امام فرمودند که ما صاحب زین العابدین علیه السلام  
بجمله صد رکعت از این طویل است هر چه غایب قطع هم **بسم** این روایت

او عادل زرت تا از آن کتب برده بازگشت تا بدان که قادر است هر چه  
اراده کند امام فرمودند من هر چه از حق من و ذلک یعنی این است که هر نماز را با  
تو خیال کرده **روز** آن روز که در هر رکعت که در هر نماز امام  
آمد و گفت تا امام چه دلیل دارد بر حق من و تعالی و در هر دو ضربه  
رو تو پس پس من هر چه شد تو میباید که بخواند نفس خود را صد مرتبه صد رکعت  
شد و هر که در نماز او صد رکعت و آن کلام که از فقه تان است امام سجاد علیه السلام  
**محمد** فرموده که هر نماز را با صد رکعت است اول کلام که در هر نماز  
منو تا چه روز که حضرت شدن زانغ را ندید است هر یک در هر نماز که در هر نماز  
نهدند بر آن زانغ را ندید و چون امام سجاد علیه السلام فرمودند که هر نماز را با  
که هر نماز را با صد رکعت و فرمودند که هر نماز را با صد رکعت و فرمودند  
آورده که از آن حضرت پرسیدند که هر نماز را با صد رکعت فرمودند که از آن  
ولا الفذین بل السلام این کلام برین است و تقوی من نیست یعنی حکم این  
هر مذبح صحت است و هر باطل است بلکه مذبح صحت است و در میان حضرت  
پس کمال امام آن امر که میان جبر و تقوی است که امام است حضرت فرمودند  
نه جبر نیست زیرا که هر کس که گوید که خدا مطلق اختیار ندارد و تقوی  
آنست که آنچه را که خداوند کند که هر چه است اصلاح و تقوی میکند و این  
الامر بر آنست که هر نماز را با صد رکعت است که هر نماز را با صد رکعت است  
بایستد

مکمل است  
دل کلمه و فایده من چون را  
باید که در فقه از فقه تان مضمون  
در هر یک از اینها یک کتب  
بعد از آن در هر یک از اینها  
از حضرت سجاد علیه السلام  
زان میان کتب از آن کتب  
و در میان کتب از آن کتب  
چون سید زین العابدین علیه السلام  
باز بطبیعی است که هر نماز را با  
آن بر او است تا از حق هلاک آید



























































بلیکن احدی در بار او رحمت و عبادت آفرین بود و صلوات بر او باد **ابوالعین** روزی که محمد بن عبد الرحمن  
خان قزوین و کتارغین از زمان واسطی جانان بجا افتاد و آرزوی او اینست که سر ببرد عبد الرحمن  
کشتار را و این جزیه با این سر و ساحت او را بجا بگفت که ای جانان **ابوالعین** بکنند  
تعبت تو حق من سر بیاورد عبد الرحمن با این سخن آمد و اولاد هزار دم انعام کرد **ابوالعین** در کس  
مجمول با صفتی در آن اطفال محبت با هم جنگ میکنند سینه بر سینه آید و شکست بخورد  
خون کتک شکر بلوگت و در آن شهر روزی شصت همد روز میگذشت و او را سبقت با عدل از  
خفایق با شرفیافتی که سینه بر سر در آن اتفاق آتش در خانه نوبت او چو خرد زنجیرو  
و دکانها بر آن روز بیست و دو آوسته بگویند و از صبح بر عهدش برادر که در کوه سب  
از او پرسید که این شهر کدام روز در آن کشتی تو بی غصه مستی کشت در کدام عت کفت  
فی الساعه العره کفت که این منزل که به بگویند کف بولاد غیر فی ذی نوح همدند بخندید  
و او را با جان وافر ممنون **عرب** را پرسیدند که از خوشی تو چو کن  
مانند از کشت حاصلت و شامه لکن کتبه که مانده است که صد بریزد زینت  
و شامت کند بهت برکت **فضل** در آن سال شهر را عرب که چنان بسیار است  
پروان از حد شامه چنانچه در آن بکشد با شامه از او بسیار بدید چنانکه از  
آنجا که چندی در آن مجربه از او با بدید شامه است که چو از آن حادثه با اثر بود و صدمت  
و چو از آن کتبه خدس حضرت امیر المومنین و در آن روز که کشتار را در آن **بیت**  
حضرت رسول است که المومنین در آن روز که کشتار را در آن روز که کشتار را در آن

بلیکن احدی در بار او رحمت و عبادت آفرین بود و صلوات بر او باد **ابوالعین** روزی که محمد بن عبد الرحمن  
خان قزوین و کتارغین از زمان واسطی جانان بجا افتاد و آرزوی او اینست که سر ببرد عبد الرحمن  
کشتار را و این جزیه با این سر و ساحت او را بجا بگفت که ای جانان **ابوالعین** بکنند  
تعبت تو حق من سر بیاورد عبد الرحمن با این سخن آمد و اولاد هزار دم انعام کرد **ابوالعین** در کس  
مجمول با صفتی در آن اطفال محبت با هم جنگ میکنند سینه بر سینه آید و شکست بخورد  
خون کتک شکر بلوگت و در آن شهر روزی شصت همد روز میگذشت و او را سبقت با عدل از  
خفایق با شرفیافتی که سینه بر سر در آن اتفاق آتش در خانه نوبت او چو خرد زنجیرو  
و دکانها بر آن روز بیست و دو آوسته بگویند و از صبح بر عهدش برادر که در کوه سب  
از او پرسید که این شهر کدام روز در آن کشتی تو بی غصه مستی کشت در کدام عت کفت  
فی الساعه العره کفت که این منزل که به بگویند کف بولاد غیر فی ذی نوح همدند بخندید  
و او را با جان وافر ممنون **عرب** را پرسیدند که از خوشی تو چو کن  
مانند از کشت حاصلت و شامه لکن کتبه که مانده است که صد بریزد زینت  
و شامت کند بهت برکت **فضل** در آن سال شهر را عرب که چنان بسیار است  
پروان از حد شامه چنانچه در آن بکشد با شامه از او بسیار بدید چنانکه از  
آنجا که چندی در آن مجربه از او با بدید شامه است که چو از آن حادثه با اثر بود و صدمت  
و چو از آن کتبه خدس حضرت امیر المومنین و در آن روز که کشتار را در آن **بیت**  
حضرت رسول است که المومنین در آن روز که کشتار را در آن روز که کشتار را در آن

عبد بن برادر روزی که با او بیعت کرد **ابوالعین** روزی که محمد بن عبد الرحمن  
خان قزوین و کتارغین از زمان واسطی جانان بجا افتاد و آرزوی او اینست که سر ببرد عبد الرحمن  
کشتار را و این جزیه با این سر و ساحت او را بجا بگفت که ای جانان **ابوالعین** بکنند  
تعبت تو حق من سر بیاورد عبد الرحمن با این سخن آمد و اولاد هزار دم انعام کرد **ابوالعین** در کس  
مجمول با صفتی در آن اطفال محبت با هم جنگ میکنند سینه بر سینه آید و شکست بخورد  
خون کتک شکر بلوگت و در آن شهر روزی شصت همد روز میگذشت و او را سبقت با عدل از  
خفایق با شرفیافتی که سینه بر سر در آن اتفاق آتش در خانه نوبت او چو خرد زنجیرو  
و دکانها بر آن روز بیست و دو آوسته بگویند و از صبح بر عهدش برادر که در کوه سب  
از او پرسید که این شهر کدام روز در آن کشتی تو بی غصه مستی کشت در کدام عت کفت  
فی الساعه العره کفت که این منزل که به بگویند کف بولاد غیر فی ذی نوح همدند بخندید  
و او را با جان وافر ممنون **عرب** را پرسیدند که از خوشی تو چو کن  
مانند از کشت حاصلت و شامه لکن کتبه که مانده است که صد بریزد زینت  
و شامت کند بهت برکت **فضل** در آن سال شهر را عرب که چنان بسیار است  
پروان از حد شامه چنانچه در آن بکشد با شامه از او بسیار بدید چنانکه از  
آنجا که چندی در آن مجربه از او با بدید شامه است که چو از آن حادثه با اثر بود و صدمت  
و چو از آن کتبه خدس حضرت امیر المومنین و در آن روز که کشتار را در آن **بیت**  
حضرت رسول است که المومنین در آن روز که کشتار را در آن روز که کشتار را در آن

عبد بن برادر روزی که با او بیعت کرد **ابوالعین** روزی که محمد بن عبد الرحمن  
خان قزوین و کتارغین از زمان واسطی جانان بجا افتاد و آرزوی او اینست که سر ببرد عبد الرحمن  
کشتار را و این جزیه با این سر و ساحت او را بجا بگفت که ای جانان **ابوالعین** بکنند  
تعبت تو حق من سر بیاورد عبد الرحمن با این سخن آمد و اولاد هزار دم انعام کرد **ابوالعین** در کس  
مجمول با صفتی در آن اطفال محبت با هم جنگ میکنند سینه بر سینه آید و شکست بخورد  
خون کتک شکر بلوگت و در آن شهر روزی شصت همد روز میگذشت و او را سبقت با عدل از  
خفایق با شرفیافتی که سینه بر سر در آن اتفاق آتش در خانه نوبت او چو خرد زنجیرو  
و دکانها بر آن روز بیست و دو آوسته بگویند و از صبح بر عهدش برادر که در کوه سب  
از او پرسید که این شهر کدام روز در آن کشتی تو بی غصه مستی کشت در کدام عت کفت  
فی الساعه العره کفت که این منزل که به بگویند کف بولاد غیر فی ذی نوح همدند بخندید  
و او را با جان وافر ممنون **عرب** را پرسیدند که از خوشی تو چو کن  
مانند از کشت حاصلت و شامه لکن کتبه که مانده است که صد بریزد زینت  
و شامت کند بهت برکت **فضل** در آن سال شهر را عرب که چنان بسیار است  
پروان از حد شامه چنانچه در آن بکشد با شامه از او بسیار بدید چنانکه از  
آنجا که چندی در آن مجربه از او با بدید شامه است که چو از آن حادثه با اثر بود و صدمت  
و چو از آن کتبه خدس حضرت امیر المومنین و در آن روز که کشتار را در آن **بیت**  
حضرت رسول است که المومنین در آن روز که کشتار را در آن روز که کشتار را در آن



وآن موجب غلبه حرمت است میگردد و هر چه از او عاقبت میگذرد و آنچه در آن میرود  
اللیل حلی لایدری ما تله شکی نیست و نه است که چه خواهد بود از این معنی  
که خواست در شب جاوش و در روز غاش کرد و لعل غریب فی بلد در شب  
فاقد زده فریب پس است در شهر غمگین که با او نرسد و در دم با او نرسد و از جهت افلاک  
الغریبه وقت قهظ غمگین از غم که در آن است و تنگدست است با غم تو اندر و غیره  
چهره صغیر و نیز در آن است که در آن است باشد صوم طبع فی کلک بر طبع  
کنند همه فوت شود از هر چه طبع کردن در هر چه علامت کمال هر صوم و هر صوم  
هر صوم هر صوم من صاحب اکل تعبیه اصحاب هر که غایب شد در وقت رسیدن  
طعام زمان کارگشت و بخوردند بر وجهه او با باران صوم بکن ذنب اکل کلا  
هر روز بشکرت او را بخوردند سخنان نیز که تن بر نوبت در بدینسان بر او غلبه کنند  
بهریک حیات حیات هر صوم هر صوم بر سر نه تبصیرات او پس بر آن او عیب است  
بعضی صوم نیز به ما نایندع الصبیان بالذنب بر آن نیست که فریب داده شوند  
کودکان را بخوردند بر صوم و آن صوم است با آنکه چیز از صوم و بی سر و آرزو بکن  
فرقیه میشود من گفته الملاحین غرقه السفینه از بسیار طایفه جان غرق شود  
بعضی اصلان را با کما صوم و راه صواب کم میگردد همو آخر من لبی الطیور اقل  
صوم صوم بعضی او نیز صوم است از شیر مرغ و کتر و اندر است از صوم  
پس این مشنگ چیز است که بنایت با بعضی از صوم باشد لا احب صوم طبع

من لکن ذنب اکلته

تقری

وارث

وارث نیدارم چون غم را در پشت زربین این مشنگ گوید که در میان جودت است و غایت  
باشد لا تا من الفی علی العظم والکلیه الشیم این مشنگ از زربین بر کوفت و از سکت  
پس برین مشنگ و غایت این مشنگ است و در وقت این مشنگ گوید که در کل الصید  
جود الفی مشنگ کار دارد در صوم کور خفت این مشنگ گوید که در کل الصید  
و کالات صوم و مشنگ است مشنگ گوید مشنگ این مشنگ است که وقتی جمع از او ایضا قی که  
از قبل مشنگ رفتند و بعضی مشنگ گوید مشنگ و بعضی مشنگ گوید که در کل الصید  
او را بشکفتند و مشنگ گوید مشنگ و در روز او را بشکفتند و مشنگ گوید که در کل الصید  
کل الصید فی جوف الفی اطرح و اخرج فی صوم و مشنگ گوید مشنگ گوید که در کل الصید  
سخت بر مشنگ گوید و از آن عمر در زربین بر طبع است و از هم مادمت فی ارجع مدارا کن  
ما از یک در سر را بشکفتند و اول مشنگ است مشنگ از مصدر مدارات و در ثمان اسم است اولاد  
الکباد و ناقر زمان ما حکم را اندک گوید در سر را بشکفتند که در کل الصید اولاد  
از مشنگ و مشنگ گوید مشنگ گوید که در کل الصید و مشنگ گوید که در کل الصید  
پیش نه آله آغاز کرد و در آرد و در کل الصید و مشنگ گوید که در کل الصید  
خورد این مشنگ گوید مشنگ گوید که در کل الصید و مشنگ گوید که در کل الصید  
نارم عصمو فی یک مشنگ گوید که در کل الصید و مشنگ گوید که در کل الصید  
در صوم است تو بکن بر مشنگ گوید مشنگ گوید که در کل الصید و مشنگ گوید که در کل الصید  
بشکفتند مشنگ گوید مشنگ گوید که در کل الصید و مشنگ گوید که در کل الصید

ناتیه اکل

۱۰۳

غیر را گویند سر به چشم کرک است با تید که صید کرد فلان بی صوم و صوم فلان  
بنا میکند قصر بر آن میکند شهر و پارسان این مشنگ گوید که فلان خور چون  
زمان است فلان مشنگ گوید مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
سید بر همان مشنگ گوید مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
در وقت مشنگ گوید مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
فویک لا تفرق و لا تصدق و لا یقرار زانیه زانیه مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
لغیرته فی العظمه فلان مشنگ گوید مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
بر فلان مشنگ گوید بالظلم تحت الکسانی فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
بکون خللا اذا قبل لها طی و طیب اذا قبل احلی فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
گوید پیشتر باشد و چون گوید که مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
و اگر گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
در اطراف مشنگ و علماء و قضا و نقی و اصحاب و یکن و یکن مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
اول در اطراف مشنگ و علماء و قضا و نقی و اصحاب و یکن و یکن مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
علم از این مشنگ گوید مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
کشف لعمروال بر صومین هر یک از قرآن جوابه او که در حال صدق ابا عاهد ما  
بعضی صومین مراد از آنکه است سازد با غم که با فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید

مشنگ

نارنج

نارنج در او از آن مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
سخت کشف که در کل الصید مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
خلایق باشد مشنگ گوید مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
ایش از احوال کما کشف فی صوم صدق و عدل مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
رسان است نیز که کشف که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
والله فی اکل اولک کان عند مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
مدک و فرود که در احوال همانند از آن مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
صفت مشنگ گوید مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
وصفت از او و انقطاع بر در غالب مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
یعنی بر سید مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
بعضی کلام صفت و حال از صفات و احوال ارباب مجال بر غالب مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
بمذنب بر مشنگ گوید مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
مشنگ گوید مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
مشرف نیست مشنگ گوید مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
خوارم است حکم مشنگ گوید مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
صدور مشنگ گوید مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید  
قامت مشنگ گوید مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید که فلان مشنگ گوید















با برونش خفته و طریف خوش طبع آغاز مطایبه کرد و از روز نظر افکند  
از نومسند پشم تا به جالب کف گفت آنچه در نام بر من نام نامون گفت لر کسی  
کوسفند سخن بد و آن کوسفند پیش از آنکه چنانکه پیشتر بگذازد و کور سخت  
دست چشم آن بگذرد و طبع است بیشتر گفت کعبه رسید که از کجا میگوید گفت آنجا  
در وقت فروختن مردم را تفتیب کرده که در معدن کوسفند توفیق و تحقیق است که مردم  
را کوریدند و نام مردم بگذراند از پس از نو **فقیه** را پرسیدند که در کدام روز بگذرد  
و نامش در کدام روز بگذرد و در کدام روز بگذرد گفت در روز دراز شدن آن یعنی  
وقت که مورث را بنامش در از شقیه یا بدید **فقیه** را پرسید که چون در صحرای  
خوابم غمگینم در کدام صحت نامم گفت در صحت صحت صحت صحت صحت صحت صحت صحت  
**جواب** از فقیه پرسید که گفت در کدام روز و در کدام روز است و او تا که فرج است  
و طاعت و تقویت عمیر کردن و نان و آش ختی و جاده سخن و خانه دروب کردن ندارد  
و در وقت **فقیه** نامم که در کدام روز است که خدمت خانه کند میوه ام از طاعت سکا بخوابم که آنجا را  
از دست او باز آید چنان زنی پیدا کرد ام اما خوبان او در آن نشوونو و میگویند تا آن  
نخستین را طلاق بدند و ما خوشی میخوانند و میگویند که کون از تو التماس دارم بر طریقی  
آموزد این زنی را بخوابم و محمودی طلاق شد گفت زنت را بگو که بگردد آن  
چون از تو طلاق بدند و ما بخوابم که در کدام روز است نامم که در کدام روز است  
نامم خوبان زن مکان برینکه کوزنی مرده دارد و در کورستان این زن بودند  
جوان

جوان آخیز را بکار برد و آنرا با جباله خود در آورد و در خانه از آن فصل **متم**  
در ذکر بعضی نظایر افکار و افعال و نامحان روزی در آن هر پنج و اعظم آن که او عظم  
در آنرا نصیب او را بنام اصحاب خود می طلب سخت با در آن صورت استخفاف یافت  
عقب بر استولی شد اما خود را بر او را صحت طلب نکند داشت و چون مجلس شغف شد یکی از  
محرمانی بگذاشتند فرستادند او را و آنهم گفت اطاعت الجوالا امر و تعظیم و تقییم او واجب  
بایستی که تو بپوش را بکنی تا بیک روز تمام و اعظم گفت خدا تعالی برترین آدمیان را نام  
یاد میکند آنجا که میفرماید و ما محمد اکرام رسول **فقیه** از آنجا که بکنی آنجا میفرماید  
تبت بدی ای لیب و تبت چون محرم آنجا بشتی را با بر رخ رسانید او را خوشی مدتی  
بر او اعظم خلعت نماز فرستاد **فقیه** و اعظم خوش طبع را اکثر نرین داد که بکنی  
نداشت و التماس نمود که بر سر فرود ما کن و اعظم او را برین وصیه داد که با خدا با او  
خانه در نرین عطا کن در سقف نشسته باشد بعد از آنکه از من فرود آید تو آنکسش اورفت  
نخستین است ایچو دم بر چه نوع دعای که در حق من کردی گفت که آنکس تو بکنی بدست  
تو نیز زلف میداشت **فقیه** او اعظم **فقیه** است مشهور و معروف و بصفتی با بر سر  
او در سر برین گفت مردم مرا را می میداند و حال آنکه در کمال صحت و اقامه و در آن  
و بعد ضام و حدیث و افعال اطاعت و سترها است میگویم و غیرات و سترت خود را از نظر  
مجلسه بیات میروشم اینک شش ما بگذرد که نماز کند از آن و یکسال است که صوم وصال  
نامم و امر و زنده بودم و تقییم کرده ام و در شب این نماز خواهد کرد و نماز هر روز

خواهم داشت و هر چه دارم در آرزای صدقه خواهم داد و این صفت خود را هرگز نبرم  
اصد سخن نامم گفت و آن میان من و خداست **باب هشتم** در لطایف حکما  
منقد بین دست خرمین و حکایات عجیبه اطباق و غیرین و همچنین در این باب هم در وقت  
**فصل اول** در لطایف و خواریه حکما منقد بین در نوادر نقل از ثانیات حکما منقد بین  
نقد کرده که کس اندک از او بدو خط معذوره بیداشت صابم و در بعضی و مسافره  
چیز است که مدار او را بر او لازم است سلطان و مرعی و در بعضی خواه سگ  
با این استخفاف کردن ریا خود سلطان و عالم و صاحب **فصل** در استخفاف حکما  
دنیا فاسد می شود و در استخفاف عالم دین فاسد می شود و در استخفاف صاحب مرآت  
می شود هر چه است که از بزرگان خدمت آن غیبت بدین و مهمان و کسب  
سبب است که در خدمت بزرگان خدمت آن غیبت بدین و مهمان و کسب  
و ذلک بدو **فصل** حکیم سیاه جوده بود که سر او را بید کرد و بدست خدمت میفرمود  
و از در آنرا علم و حکمتش با می بینید و در خواب بر سهام متجان مراد گفت که سفیدی  
کبش بهترین اعضا او را بزرگتر از آنکه او کسند را بگشت و دل زبان خوش خواهد  
آورد و در دیگر گفت که سفیدترین و بدترین اعضا او بین بارتان کوسفند  
بگشت و هم دل زبان او را آورد و خواهد گفت این چگونه است گفت هیچ چیز بد از دل  
زبان نیست اگر پاک باشد و هیچ چیز بدتر از زبان نیست اگر پاک باشد **فصل** در  
در این صفت جو از صاحب جمال پس آید حکیم از زبانی که در جواب الهامه با زوار  
علم

حکیم گفت **فصل** حسن لوکان فید ساکن یعنی خانه خوب است اگر کس ساکن باشد در  
**جانب** در راه میرفت بر سر صحن حسن شکر حکیم از او چند پرسید چو بگذاشت  
گفت و ترش بود که در حکیم گفت آنرا فیه حیل یعنی طریقه است از بوی در او  
سر که **فصل** حکیم سخن در حکمت سلکست صابلی با در صحرای شد و گفت دم این سخن  
را از تو قبول میکنند و مسلم بنیدارند حکیم گفت سخن من با این فتنه صحیح و صواب است  
بر من لازم نیست که مردم را حکیم کنم که از سخن قبول کنند **فصل** حکیم در فتنه  
و قاهر الفضاة مدایب بود و در زمان قبا و بعد از آن در زمان پیرش از شیردان و سخن  
در فضا صابرا که مردم چهار پا بنا از اجلف سر داده بجهت با بد او همراه قبا در کتاب  
میراند و قبا و از در حکمت سخنان می رسید در آن اشاء و اسب می بود که شعلت بسیار فرود  
بجو برقع فیر فرمایم خود را از سم تمام پاهو و مؤبد از انصرت منفعت شد قبا برای  
رفع افعال و سخن در میان از نعت و گفتش از او صحبت ملوک چیز کوی گفت از او  
آنست که کسی که در شیر با او از آن با درت سوار خواهد کرد و از جلال آنقدر علف ندید  
و موجب افعال کرد و قبا و مؤبد با بدان سخن سخن کرد و گفت بر من حس نیست  
صدق فراست است که رسیده بیان مرتبه رسیده **فصل** در لطایف و خواریه  
حکما مت حزون در نوادر غلبی از بیاجات مت حزون نقد کرده که چاه جز است محتاج  
بچهار چیز است حسن با ادب و سر و صفا با مومن سربایت بود وقت عقل  
تجربه و چهار چیز است از آنکه آنکه نیت خوش حالتش و دشمن و مرض



چهار چیز است که اشیاء باطنیه است غضب از حکام و کذب از علماء و مجمل از  
اغنیاء و خشک از انشاء از حکیم سؤال کردند که کدام سخن است که با کفایت  
او اولی است گفت سخن صفت حسد که نفس را در صحنه از حکیم سؤال کردند  
اعظم مردم نزد تو کلبت گفت آن کسی که بر سخن تو مدام در امور حکیم گفته است  
جواب صادق نفس جویم است و چه ستم حکیم گفته است که روانی خود را از  
بر بزرگان تقدیم جرمند و با او یک کنند الا در یکی از سه موضع اذا ساءوا فی الیام  
و حاضوا امیلاً و وجهوا حیلاً اول آنکه چون سر کنند در شب جز در پیش رفتن  
سوات بر آن نوع اعدا و حمایت بزرگان **کلی از حکام** نبی چنانکه باید بدست یکی از  
بزرگان ادا کان جاها و جواهری تقاض کرد و گفت لیسک عاد علیک یعنی اصل  
اصد و نسیب عاریت بر تو حکم گفته در جوابی انت عاد علیک یعنی اصل  
نسب عاریت با این جبر و دانی عار بر سینه جوی **ما هلی** بر رسید تقاض حکیم  
گفت چرا از دهن تو بر سر این گفت از یک معایب تو در سینه دارم و نکا داشته  
ام در قسم سرات کرده است **فان حکیم** را گفت صد دریا رز در ام و بخوابم  
و هم مصلحت چیست گفت اگر یک هر شاه بهتر و اگر نه بر او بهتر یعنی اگر بدستی  
دارد و اگر نه بر آن بامت تو خلاص شوم **حکیم را** دید که بخت بسیار از دست  
تقره میکند و ریزه در مشت بعد از آن میگذشت قراضه حاصل میکرد و بآن معاش  
میکنانید بخند گفت ای حکیم چون دیده عیلت از این آن جز نیست اینهمه محنت چرا کشی  
گفت

کتابین محنت و مشقت درین عالمی که درین برین هزارا آنسان تراست که از تو بکنند  
پردن آوردن **نظم** بدندان رفته در فولا کردن با بن سخن راه در خارا بریدن  
با تش بان زورفاق کوفی را به پیکر دیده آتش و جیدن و بیفرق سر نهادن  
صد شتر باره ز شرق جانب مغرب دیدن بیس بر جگر آن ترنمایه بکشتن بخت آن  
کشیدن **فصل سیم** در فریاد و اظهار حکما مستعدین و متاخرین فرجه اندر نخاع  
و طعم و محروم سماع حکیم را رسیدند که چه گوید در حق نخاع گفت فی دفع شرح شهرت هم  
ذهره نقل **صفت کس** ظاهر بفرز که خدا را نگاه شادمانی است بعد از آن هر عزیزی  
جاودانی دیگر که خدائی کرانی کا این چون که دیگر شکست نیست و کار از بار اندوه  
و این ضعیف را رقم این حرف است در باب تا آن بزرگی استماع دارد در میفرمود  
چون در دست آتش ماسرشت زود در شب اول میل طبع است و باقی هر طبقه است  
**حکیم** بجا از تا ترش بود تا ما مجرب و جویم که خدا یان لکنکند فیض ما این نصیحت است  
نکند و ناگردد که ما کما خدا شکم مجربان که کرده اند یعنی نصیحت با ایشان شود **حکیم**  
گفت که خدائی جا هست محقق که هر که در او افتاد در عالمی نماند و بر سینه آنکه هرگز  
از دست تو آن گفت اگر حرفت بر سر او افتد دانی محسوس است گفت هر کس است  
گفت زن چاه است و بر فرزند که بزرگتر است که بر سر آن جانند **حکیم** در باب  
طعام گفته است چون کس ترا ضایف کند و ناگشت تا زها بشود و آتش بر او نشوید  
و تره اش سبز و سر که شش سرخ فقد خفت ضیافت مهمان او تمام و کما **عقل جوی**

از حکیم پرسید که خدای تعالی در کلامی بر این عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم  
فرودست داده است که لا یتوب ولا یابس الا اولی الامر من بعد من اراد ان یتوب  
چیز نیست مگر آنکه در کتابت برین معین کلام الله واقع است اکنون بگو که علم طبع کلام الله  
کجا است گفت آنجا که در صحنه کلام او شریک است و آنجا که در صحنه خود پیدا میاید  
از این سخن بعد بسیار مجرب در راه همه چارهها از بسیار خوردن است **از حکیم** سؤال  
کردند که کدام طعام طبیب الذمه است گفت جمیع چیز کسکی که غالبی بر طعام که خورد  
طبیب نماید و از ذایقه پس لذت آید **حکیم** پرسیدند که وقت طعام خوردن کی است  
فرزاد گفت که کسینه و غیره و وقتیکه باید و از نواد **شکلی** آهسته است که حکیم  
بمخوره است گفت سبب خوردن چیست گفت لا اشر بوا ولا اشر بوا عقلی یعنی شام  
چیز را در آش و عقده **سبب** برین مرد است از بزرگان و سبب تا او بر سینه که چرا  
برگزین مجرب گفت اگر آن اصبح سید القوم و اصبح سفیه یعنی مکره میاید  
در صباح کم در حال سینه قدم پنجم و شام کم در حال سینه پنجم چه آخر تراب  
سبب سبب است عیب و با اعتدال و بعضی با زنده **حکیم** را بختی را و کند است  
خود را و در ستران و سخنان پیورده و برایشان برزد چون بجهت آید او را بر آن کلام است  
کردند گفتند از طریق عقد بختی آنچه از تو ظاهر شد گفت ما انما نسئله و لکن الله  
کالقی لیله یعنی این کفتم آنچه گفته بودم لکن آنرا که گفته در آن کفایت شرع کرد  
**از حکیم** سؤال کردند که چرا ترش تراب است که در صحنه شرب آن کرده حکیم گفت در صحنه  
سبب

مسایلین بر بیت گفته اندت شراب **بیت** ترک الشرب شان بشوکت حرفیا  
لمن فایه شراب سبیل الشفاء و الفع الشراب ابوابه در بیت اول میگوید  
ترک خوردن شراب صحبت شراب فرمانان کردم و ستم عریف و موافق الکس را بر عیب است  
کند و در بیت دوم میگوید شراب فرود نماند در راه است را و بر سینه بید در راه **حکیم**  
در بنم طبع جافه و عطش و بطن جاف است و از خفا نماند که یکدوا در مجلس متذکر حکیم  
گفت در کس که کما مستعدین دیدام آنرا کوف و لیدر لک است اگر این سخن است آواز  
این طبیب لیدر لک کوف است **فصل چهارم** در معالجات اطن شخص را جوی  
و دم کرده و سفید سفلی سینه شادمانی هر مجرب و بعضی در دفع مبد و در بعضی آن عمر  
نشویش عطش است و تمام اطن از عا جله او عا جله از عا جله بن ذکر کار از سر جمع  
کردند فرمود تا سبب سباب مجرب را و او اندر فی الحال از مجربان برین که و آن در مفتح  
شد و از فی کردن ظاهر یافت و بر آن پرسیدند که در اعا آن ترخیص چه و تا بقیه  
بهر سباب آنرا است که در این معالجه لیدر واضح است بر کمال حدت و کیاست **راوی**  
**قطعه** صراحتش بر صفاقت و در فرق طبابت بی نظیر آنرا و بجهت از تقاضا عجب  
در معالجات و ضو شدیده **نقل** است از آنجا که است که یکی از معارف صوفی است که آنرا  
و بعضی سبب قطعه است اطن از عا جله او عا جله از عا جله بن او شد و اول او از قطع  
و از آن ترخیص سباب مجرب و کفین او مشغول شد این معالجه سبب از سر رسید  
هر اطن چه کردند گفت از عا جله او عا جله او عا جله سبب است که بر سینه



خسوف و کسوف و غیره بر وقت بر این احوال و در وقت اول و ثانی و در وقت دیگر که قطع شد  
اولاد و نوزادان اولاد و کفایت چون برینند حال برین قطع شد کفایت کفایت کفایت  
منقطع شد و در وقت بعالم مردم به کفایت در وقت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
حیات ظاهر شد و مرض دفع کرد و دنیا و الآدمر طاعت نکند کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
نامیدند تا اتم قطعی است بر بالید و کفایت تا زمانه پارید اطمینان هر چون شدند در قطع  
بر بالین آن برین حاضر شد و در صد و معا کفایت و متعجب شد و همه در آن سر جمع آمدند  
و کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
زودن کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
و سینه او بزود چنانچه در وقت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
شکلی بزرگ تا زمانه حکم برین کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
است کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
قطعی بزرگ تا زمانه کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
تا زمانه چشم باز کرد و ناله در آن کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
فی الحال کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
و بهیچ و سینه او در عظیم کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
معا کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت

البروز

برسیدند و در وقت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
او حرات نماند بعد با این تا زمانه در پیش احوال حرات کفایت کفایت کفایت کفایت  
از احوال مضره برین استقامت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
از جان برده شد و برین طبعش مطلقه کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
شید دلش بلخ شور بر این کرده کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
و بسید در شکست کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
خبر صحت آن مستقر کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
زودن کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
سر زبون ما زبون بسیار کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
استقامت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
زیرا که در غایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
بجهت و اصلاح کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
غرض کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
بیر و حکم کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
پروین کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
خوبی او بر سید و چون از احوال کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت

در وقت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت

عالم تمام و احوال کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
نهاد محمود فی الحال کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
از آن کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
همچو در وقت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
محمود از آن حکم کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
هزار در وقت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
او سلاطین و اعیان کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
کرده اند کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
در آن وقت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
پادشاه و حضور کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
اینرا زودان او کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
بهر کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
میکنند و تعبیرش کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
او پادشاه کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
این بر وقت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
و این بطف کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
یافت غلبه کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت

۱۸

محمود در وقت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
زودن کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
او پادشاه کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
شیدن کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
در این ولایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
نهاده در وقت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
و کار کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
در خواب کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
آن نه کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
صد کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
بر وجه کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
مشکل کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
تمام کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
و این کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
در آن کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
و نیز کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت  
سوار شد و متوجه کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت

۱۲۷



میگردند در میان ایشان کوهی با دوازده کوهت زیر بل مرتفع بر سر است از دو سو کوهت  
و حالا آنکه تیر این خواب از من است و صفت آن بر من روشن آواز او میگوید در زیر  
عنان باز کشید و او را پیش خود طلبید و گفت به نام دار گفت بوزیر گفت این همه  
و معبران از حد این واقعه فراموش اند و تو هر روز سال چگونه در حق تعالی گفت  
علم هر کس نماند اندک گفت اگر بهت میگوئی تو هرگز گفت مرا پیش کس بر تا آنجا که  
کنم وزیر گفت اگر چه جز آنی چون باشد چون خود را بکسر کند تا معوض تو را باشد وزیر  
او را که از راه برگشت و بجز کس را که در وقت باز گفت کس در غنچه شد که بعد علماء  
بزرگ از غیر آنجا میسر شد اندک از سه روز کوهی را که در آن روز و حوضی شکل است  
سیدار و بر سر در پیش از حضرت بوزیر گفت ایها الملک تو مرا کوهی که در حوضی  
میکنم کس گفت بگو گفت بر ملا نشان گفت فرمود تا مجلس از غیالی کرد چندین پیش  
کس بچسبند تا کوهت چنان در صوم بجا بیاورد که تو در وقت میگردی در وقت  
میکنم کس ازین تو غیر متغیر شد و از حد این لغت و کوهت ایها الملک تو سخن غایت عظیم لغتی  
اینصورت چگونه بر بر توان آورد و چه وجه معلوم توان کرد گفت بر منی جمیل در صوم  
دارم را از غیر تیر بر من شد از پیش تو که در زمانه کار بر تو از غایت ظاهر کس  
کرد و هر یک از معان نظر منجم در هر یکی بفرست تا معانی میفرمود در آن میان کوهی  
در غایت جمیل بود کس تو چه تمام بودی از پیش او میگذشت چون در برابر  
عشر بر من شد و در آن فرق تا فرستاده کرد که بشاید از یاد کس را در پیش

طلبید

طلبید و تند به عظیم کرد که در است کوه را از کرد که فلان غلام عاشق جمال است و شبها  
پنهان بجم مر آن مرد و با او بخواست صحبت بیدام کس بر سر را با کرد و در مرتبه بطلبید  
آورد که کوهت از میان خانه نرسید اس بچسبند اولاد حضرت امیر المؤمنین آنقدر که در دست  
و عدالت ندانست که تو کوهت را بدست چون غلام و تعداد اوقات علوان از حد گذشت در  
با بعضی از جوانان گفت صفت این ترا با جزای بدیم که تا زمانه کشید و هفت تا با بی حکم  
و من ازین جوانان در هر اسم پس حکما و معتبر از اطلبید ایشان در یکدیگر کس  
هر یک یکدیگر را کردند متعلق در یافت و گفت آنچه حق تعالی است بگوید که شما از من  
غضب متوجه نخواهد شد یکی را اعدا و اجر الهی گفت در تعبیر تا زمانه است و شکر است و  
هفت زخم شکر است که بتو رسد و بعد است بخیزد در آنجا تعبیر ازین شد و بعد  
بعد از چند روز جمعیت کان بارگاه او در آمدند و او را بشکر پاره پاره کردند و پیشتر  
با عدل را بخلافت بر روشد و او بخلافت پیش سادات علما را تقدیر فرمود و بعد نمود  
و در عظیم و تو غیر ایشان افزون آنرا از پزیشنده بود گفت تحقیق کنید در بدوم را  
بچند شکر پاره کرده اند گفت شش پاره گفت در واقع هفت تا از خرد بود  
در هفت پاره شد با شکر بعد از بخش مبلغ دیدند که کینه انگشت شش جدا شده  
بر میان تخت آنجا است بر شد **فصل هفتم** در تعبیرات جمیل این سیرین و غیر  
در سیرین خوانند که در صوم بر سیرین بفرستد و از کس را تعبیر عالم و از او بجا  
و تقدیر عادل بجه در سال صد و دهم از حضرت وفات یافته و در وقت وفات معاد

ساده بعد از بیست و پنج روز در وقت شد که بجه و شکر از تعبیرات او اورد و با کس  
این سیرین آمد که بخواه چنان دیدم که خواند با از من من رفت گفت مال بی از دست تو بود  
دیگر از عقاب آنکه در کوهت که چنان بر آنجا بود از پیش آنکه گفت مال بی بدت تو آید  
شادان گفت است در هر یک که خواند با از این تعبیر غایت عظیم است که در علم تعالی  
سرایت است در این تو غیر غنچه نشان در کوهت آنکه اول آنکه گفت دیدم که چون رفت کوهت مال  
در کوهت و با کوهت دیدم که چون آمد کوهت مال سیرین بدت که **کوهت در آمد** گفت  
فی السوم کلکین پیوسته دیدم در خواب که کوهت کمال پیوسته بود که در کوهت از کس  
میگوئی کوهت از کس سوس چه آنکه است از سوس و کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت  
باش معجز سیرین کمال **کوهت در آمد** که بخواه دیدم که چندی در دیدم و در زیر جو پنهان کردم  
گفت از غنچه شوم نمی گوئی که چنان عرض کرد که صفت قیامت عادت تو شد است و کس  
زنان در زیر مردان بگویم گفت قیامت از کس گفت آنجا که حق تعالی مردان گفته  
کانه هم خست بسنده و شکر که است مردان از آنچه است این است در آن نشان  
شاد است که کوهت این چه با فرستد بعد با از زنده و زنده از کوهت کانه هم پیوسته  
کوهت این معنی است تا ندانم سیرین در روشن و از کرد و قیامت کوهت کوهت کوهت کوهت  
چوب سیرین تا ندانم در زمان میگذرد و در سیرین تو بر کرد و **کوهت در آمد**  
بخواه با کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت  
و آن چنان بجه این سیرین تعبیر کرده بجه **کوهت در آمد** گفت بخواه دیدم که مؤذنی

بیان

میکنم گفت تو فریق طلبید حج گذاردی که در آنجا آمد و کوهت بخواب دیدم که مؤذنی  
میکنم گفت تو در زنگ این صفت فرمودی که حاضران متوجه شدند و کوهت از کس  
هر یک یکدیگر را دیدم و این بخلافت در تعبیر از کس است که اول صورت و سیرت بگوشت  
و چون خوابت تقریر کرد این آیت در خاطر افشاد که **و انزل فی الناس ما یحیی**  
نداره از برایم در میان مردمان و بجز اینها از هیچ خانه خدا و مردمانی صورت  
سیرت بد دست چون خوابت بگو گفت این آیت یاد آمد **قاذن مؤذنی اینها**  
تعبیر آنکه **لسا قون** یعنی پس نه اگر ندانند که کار کار و این بدست نشانند  
**فقیر** شکر که بکس بر مال هر بدید دارد و نماز میگذارد چون بداند بلاست  
از عرفان زان رفت و خوابت را عرض کرد فرمودی که در سیرت از اوراق کلام تهر را پنهان  
از زبانی آمد و در زیر صلاقی که بر بالار آن نماز میگذارد احیت طاکره و در حق از صحف  
یافت **باب نهم** در لطایف شعرا و بدیهه گفتن ایشان در حقیقت و در بعضی از  
عجایب صنایع شعری و غرایب بلاغی فکر شکر است بر زهد **فصل اول**  
در لطایف شعرا است که بلاغین شعری عز از شعرا است مستوفی خلیفه کوهت  
قصیده غزلیه و بدیهه صله کلی پیش طایفه رستم و بر خواندم و در حد قبول یافت  
گفت شکر کلام است زوار آنکه تا اسب صد دنیا ز سرخ و هم با کس از حکمت  
آموزم که هر یکی بعد دنیا ز سرخ از زمین بنام خوشتر است که حکمت تاقی به از نشان  
گفت کلام اول آنکه چون مؤذنی تو پیشتر بر نماید کوهت آه و ایلا صد دنیا بر بخت

جان تو کوهت کرد



خلیفه تبسم کرد و گفت کلیم تویم انکه چون رخ در رخساری ز بریش مران کر که سزا  
چرا کند کفم دروغ و هزار دروغ در جویست و بیاض صاع شد خلیفه باز تبسم کرد و گفت  
پیش از آنکه خرات کله سیم ادا کند کفتم اینجمله روزگار بعزت پروردگار رحمت  
سیم را ذخیره نگاهدار و صد دینار باقی را بجزه لکان مرا هزار تیرت باغ نرس است از  
حکمت شنیدن خلیفه بجنده بود و فرمود تا پانصد دینار زر سرخ آوردند و در کفیم  
**ابومقارن** **طبرس** از قضی مراد است قصیده غزا و مدح ۴ در خلیفه بگفت طلعت  
**بیت** لا تقبل بشری ولیکن بشریان غزاة الهادی و یوم الموحیان  
با در افروزش نیا بدو را و اعتراض کرد که این را بیا بیا قصیده بلفظ لا کرده کلیم  
و این مبارک سیمون نیست ابو مقارن گفت هیچ کلمه در عالم انصد و انصد از کلیم  
نیست که لا اله الا الله است و اولش لا در در احوال او خوش آمد و صله با فردا  
**حکیم خاقان** از بر خاقان کبیر سوچ کرد که با درش ممالک شود ان بعد بی فرستاد  
و صله طلبید **بیت** این است و شقوه که در برم گیرم با و شایسته در برش کرم  
و شقی پوستی است و شاق غلام سواد روی ملازم خاص شد خاقان در فرستاد  
او درین بیت مرادون بهتر بود آورد که گفته این ده یا آن ده چرا این  
هر روز را نظیر خجانی بر بند مگر را یکبار کند و زانو فرستاد که در خجانی  
که تبسم این مکتب کسقطه دیگر بچون نقطه با نهار و آنرا با اسب خاقان بنیست  
و شقوب شاقی برابر او فرستاد **مولانا مظفر** هر روز زمان طلیکان مراد  
قصیده

قصیده کوئی زبردست لجه است و در اشعار متبع خاقانی مکتوبه و در مدح ملک معز الیرغین  
قصیده غزاکه روز قصیدار ملک معز از چون مدح رسید که زبرد قدر او نترسید و خجانی  
توده چند از راه است و در شان اشکرش ملک معز تعریف کرد و گفت این معز خاقان را در  
قصیده گفته است که صحبت هر سپهر با پدرش اشکر در میان کاسته مولانا بهم آمد  
و شغف شد و گفت خاقانی این معز را از غزیه است ملک صبی کاش این سخن چون است  
آید و حال آنکه خاقانی بر پیش از وفات بافته مولانا کاش لک حله را از دراز  
از سدا فیاض متوجه روح من لجه است خاقان از راه در زمین نام نکرده ملک بخندید  
و مولانا در آن قصیده صله لایق **ابو چون امیر تیمور** ولایت فارس را مستخر در پیش از آنکه  
و شام منصور را بگشت و حافظ شاز را طلبید و او هدیه متوجه و بقیه وفات میگذرد  
**سید زین العابدین** مدح نزد امیر تیمور قریب تمام داشت و مرید و فطیحه و حافظه ابلاست  
امیر تیمور آورد امیر دید که آثار فقر و ریاضت از او ظاهر است کاشی حافظ معز بفرستد تا  
مدح زمین را خراب کرد تا سحر کند و جانی را معلوم کرد و آنرا یک حال مند و در شقی  
و سبکی **بیت** اگر آن ترک شیر از دست در دل مال به نال مند و شقی چشم بندد و کاش  
حافظ کفایتی بخشد که است از بدین فقر و فاقه افتاده امیر تیمور بخندید و در بارش  
و طیفه لایق تعیین نمود **مولانا مظفر** تربیت کرده نیز با اسب سقر لجه روز قصیده  
رو بقیه خجانی مولانا مظفر هر در جواب ملک گفت و بعضی میز را سینه و قصیده  
ردیف سر او را نیز جواب کوفت اول بیستم که از بیخ او بر خرم بعد از آن قدم در

سر او درم بریزانند و او را صله و از او **فضل** **دقیق** در خطایف شوانت  
بتراکان و بخجانی شاعران برین کبیر سخن سبب قصیده گفته در آن اشعار اول  
ستایش بسیار کرد بعد از آن بر خواند و او نیز سبب شاعر صله و بد بلکه سخن است  
تحمیم میگذراند و از سر با کند کفایتان نیکو شکر گفت **احسن الله الیک** خجانی  
نیک کند خدا شکر او را شکر انکه از خجانی طبع ملک شکر مرادش را بدست  
**احسن الله الیک** فطیحه لایق میکند خدا شکر لیکون از نظر تو بعین ترا در خطایف  
من میزد آن بزرگ اجرا با بغایت خوش آمد و او را رعایت کلی نمود **شاعری** در  
مدح خواجه بجنده قصیده گفت و بر خواند هیچ صله نداد و یک عقده کرد و او شکر  
قطعه تعاضلی گفت و بجز این خواجه انفات همه بعد از یک هفته بجز که خواجه جواد  
بآن نیاورد شاعر با در در خاقان از بیخ نیست خواجه چون آمد او را دید که خجانی  
نشسته است گفت **ابو سیم** بچیا قصیده گفت بیختم ندام قطعه تعاضلی آورد در آن  
بجز که در خجانی نیاوردم دیگر چه بهمانجا نشسته گفت بدان هید که بر و شقی  
بگویم و درم خواجه بجنده او را صله نیکو بخشد **خواجه** چا شد و بر سر خاقان  
چار استاد و پیش شاعر در آتش و حور است و انکه آن مدت عبادت نیا مد چون خواجه  
صحت یافت و او طاقات کرد از روی که مندر گفت اینده چا صحت کشیدم و یکبار  
مرامات کرد و گفت معذرت را که بر شقی گفت مشغول جمع **شاعر** **مولانا** در  
از کوچه بخجانی چون آمد و خلعت نو پوشیده گفت خواجه این خلعت بخواه تا

**مولانا مظفر** در این کتاب  
و این کرم از عجب و غریب لجه است که شاکست و الله بجز او بر تبسم که اگر او را سزانی  
باشد شتم چا هر صفت بزرگ خاقان را و تمام آن ما لا اله الا هو از سوزن و یعقوب  
پس غیر جمیع انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین را با شفاعت باورد و همه را صحت جو کرد اند  
د از خواص کیروزن عبارت خواهد که با آن پیران در دیده ایوسف صدمین صله و در خواجه  
تبول کند خجانی که هر کس در خلعت دهد و همان خجانی صفت را نظم کرد بر این **و صحبت**  
لوان دار لسانیت لک و احضرت **اسرا** یضیق بهما فضا **المنزل**  
و اتاک الیوسف واستعربک **ابرة** لیخیط قد قصیدم تفعل  
معز نیست اذالگت که اگر صبا کچ در سر او تو برید بهار تو و جملو شاعران از سوزن  
باشا که کاش خجانی که نوزنها نفا منزل معز نیست حرم آن که باید ز تو یوسف و او طلب  
ببارت از تو کیروزن تا بدو در پیران در دیده خاقان کار نکند در عبادت کیروزن با در  
**فضل** **سیم** در خطایف خجانی خاقان اینان با یکدیگر سلمان سواد در عجب خجانی  
در جوی کوئی ازالی بچیا بجه است این قطع گفت **بیت** جسته بهی کوعبید زاکانی  
مقر است به پد و لیتی بی دینی اگر صفت ز قزوین روست زاوه است **بیت** و لیک میشود  
اندر کلام قزوینی در خراسان مشهور است کفان قزوینی شد بعین ز قزوین و غلطت  
چون این قطع عجب زاکانی رسید بر آن عرض سلمان از قزوین بگذار رفت اتفاقا که از  
درکن در حدیث که گوشت تمام با جمیع از لیمان بغداد کرد و هر نظر و شاعران شقی  
رفت و سلام کرد سلمان گفت چکر سواد کجی بر سر گفت در سبب خجانی ولایت قزوین گفت

و این











پرسید و ساغر و دم اسب یکدیگر ماند و خبر فرزند ساغر از در ساغر دست مردم  
اورشید و خبر **سلطان** **علاء** از خاندان ایشان بود روز در کجایند در سه دوات  
شخوف در پیش نشد و بر فرزند منب شد مولانا گفت این شکر است  
اگر فرزند مردم شکر است بکنیم بدگانه فرزند صاحب آن نیست تو قوطه از آسپنی  
نحوه درین حیات چکان تا سرخ شوی مولانا طایع هر روز یک نرسید با آن بر او  
بشود آمد و کند و کوبید کرد روز پیش ایشان نشد و او را گفتند هر قطره آب  
برین بریز او قطرات در حیات میچکاند در آنجا این را گفتند مگر قطره ای چکانم شما  
بسجرا او این را بنیدین فرزند نیکو بشود از ما سرخ و از تو قطره مولانا ندانم  
زندیشان آمده بودی و آن فقر زان و ساده لوح بودی و الفاظ موزون بکنید که دست  
و آنرا نظم خدای کرد و بقید کتابت در آورده و در جامه خواند مردم میخندیدند پس از  
ایشان مشورانه طلبید و ابرام با الفاظ که در آنجا بود عرضان بکنند و او که است  
بر این جز فرسید که آن در میان جوانان و نظایان معاشرت و میباید که این حیات  
تمام نگاهد طلبید و در عادت خاطر او این رفته در مجلس نشد که خدمت مولانا زودلی  
فقیار از آنجا حضور نمود و شرف ساخت و بخواندن شعر را پذیرفتی و چون پای شورش از آن  
بلند تر کرد رنگ روزی که سید یار که آنرا میزبان طبع سید سید تجا و از آنده  
عقی با جمیع منجیم با لایق **فضل** **پنجم** در بدیهه گفتن شعر بخوبی سلطان  
شرب و غز و در دست زلف ایاز لار و بر علاقه محبت داشت برید و صاحب در شایسته

از کرده

از کرده و غایت نیشان گشته با هم زلف او با بر سر پوشیده و باطامش و نش طوطا  
نور دیده و شبانه روز با پنجاه سخن گفت و انگشت و دو هیچ احد از مقربان و ندیمان  
نزد خود راه نداد امر او را و در سایر طایران بهنگام آمد و در جمیع با با القاسم حسن بن  
احمد صفر کرد که کمال شعر با سخن بود و در فرزند شورش و حیات تمام در شب  
او را گفتند اگر تو بیدیده و لطیفه سلطان ازین بقصیر چون مرگ ساین با از خاطر  
ناگش بریدار تا تو صد هزار دم نقد خدمت کنیم عنقریب از آنکه در ازین صورت  
گذشته بودی بخواه مردم بگذشت و همچو از در سلطان نصح سلطان او را طلبید گفت  
ابو صفر قریح میدانم در دست از ما چه رفته است اکنون درین باب شعر کجی عنقریب  
خدمت بوسید و برید به این بیت گفت **بیت** امروز زلف یار و کاسی است  
چه جانی نشستی و خاصیت است : هنگام نشاط وقت و خواست است :  
کار بهای سرور بر پیشی است : سلطان را این رباع غایت خوش آمد و بفرمود  
تا در هر سراج و جواهر قیمتی آورده و در ساربان او پر از دو گوهر کرد و ما را نیز صد  
دم بر آن افزودند و سلطان با ایاز و سایر مقربان و ندیمان در بنام حیش و طرب  
نشسته و چند شبانه روز در سر هوسازندگان و نوازندگان و خوانندگان  
این رباع بود و این بدیهه قدر و منزلت عنقریب سخن بود و این قصه مقصد در کتاب  
محمود و ایاز بسک نظم در آورده من **الحمد لله** و علیها **جمع الیها معنی**  
از فضل و شعرت و در اصدان نشا بود و در احوال بسبب کشف شیخ و آخر کما

بملازم سلطان جلال الدین ملک که گفته بر روان سبوح بجزیرت شد و در ملازم است  
ملک الشراعی یافته و بسبب این منصب بدیهه در از او واقع شد و آنچه آن است که شام  
رضای سلطان بریم قهر بود با مقربان و ندیمان جلال همان سبقت تمام داشت و مردم  
حدید نظر بر حقیقتش نماند نظر سلطان بر او افتاد و غایت سرور شد و یک  
نحوه معز درین محله فرزند سلطان گفت در صفت تو بدیده بگو از این بیت  
رباع ایامه گمان شهر یار کوی : در کوش سپهر کوشا کوی : فعلی زده در روز  
حیا کوی : بیابان در آن طرفه نکار کوی : سلطان را این رباع پسندیده افتاد و در  
اولین کرده رسالت قهر دم فرست و گویند از آن سفر چند قطره شربت قماش و سبب  
تغییر با صفیان آورد خاقان معتقد شعر او بجهت و در صدر ازین جهت آقا در خوارزم  
بن عبد الملک است و در آنوقت در خوارزم در جهت و در صدر ازین جهت آقا در خوارزم  
بجهت و ظهور در در حیات آتیز بن سلطان محمد خوارزم شاه بجهت و تربیت از ویامه  
او غایت حقیقتش و تر زان بجهت ازین جهت اول و طوطا گفته اند آتیز در حیل  
از غلام زاد با سلطان جلال الدین ملک بجهت و سلطان ولایت خوارزم را بعد از فوت  
پدرش سلطان محمد بن تغلق بجهت و در سال یکبار بر او آمد و ملازم سلطان میکرد  
و بر میگشت و اکثر اوقات با قارن جواد میکرد و از ایشان مردم بسیار گشت و غایم  
بسیار کرد و آن سبب صاحب براق و تهداد عظیم گشت و مال و منال عظیم بدست آورد  
و غایت قوت و کثرت و شوکت حاصل کرد چون سلطان جلال الدین وفات یافت و سلطان

سجرا

سجرا پیشی و بعد بر پشت آتیز سر فرود آورده کردن از رفته اعطاش رسانفته  
در ملک سلطان سجرا از رو و فرج فرج کر زبان گریزان آمدند و در رو بخوارزم نهادند  
ترک ملازم سلطان سجرا دادند درین محلی رسید و طوطا قصیده آتیز گفت  
مطلعش این است **بیت** آتیز غازی بخت ملکه کند : حور لیسوق و آل او بر آتیز  
این مطلع اسمع سلطان سجرا رسید کینه ایشید در دل کوفت و شکر عظیم از او بر داشته  
بدفع آتیز در بخوارزم نهاد و حکیم نوز در ملازم او بود و آن محل آتیز در قلعه  
نزار اسب حصنی بجهت حصین آقامت داشت در شیده با او بجهت سلطان او بر داشت  
پس آتیز حصار شد و سلطان بفرمود آغاز حمله کرد و در او شاد و حور سلطان نوز رسید  
فرمود به بدیده بگو تا بر بندد درین قلعه انگشتان نوز در حضور سلطان این بگو گفت  
**رباع** ارشاد همه ملک جهان حسرت است : در حلت و اقبال جهان کسب است  
امروز یک حمله هزار اسب بکشد : فردا خوارزم و صد هزار اسب تربت این رباعی  
برتر بشود و در قلعه اندم شد و مردم او را پیش آتیز بدند چون رباعی بخواند بشود  
گفت فی العز بدیده بگو تا بر تربت بدید کسب از اینم در پیش آتیز این رباعی گفت  
**رباع** ارشاد که بجات و صاف است ندر : اعدا ترا غصه خون باید خورد :  
که خضم تو ارشاد و بجهت کرم کرد : یک جز هزار اسب نتواند برده پس آتیز بفرمود  
آتیز برتر بشود و در شکر سلطان اندم شد و مردم آتیز پیش سلطان آوردند سلطان  
کآن نظم رشیدت کینه بر کینه افزه و دستم با کرد که چون رشید بدست افتاد و دست



پاره کنند و این خبر رسید رسد و عظیم تر رسید بعد از آن سلطان نیز همه تا شکیبای  
آوردند و چون سخت پر شد و کار بر او قلمه شد و آلتی نماند مقاومت نداشت  
شب تا با قلمه بگرفت و در آن شب رسید از فرست آن نشد که همراه آلتی بیرون ره  
و در زاویه متوار شد و سلطان حکم فرمودند که بر شمشیر پیکار کنند بعد از آن شخص بلوغ  
اورا در گوشه یافتند و خبر سلطان آوردند حکم کرد که اورا بر سر بازار برفت پاره کنند او  
زار کرد که اذل را پیش خواهر منقح العین کاتب برید که پیش و میان دیدیم محسوس است  
که در محله عرض مردم او را پیش خواهر بردند گفت معز علی حقیق هم در آن وقت پاره کردن  
خالی از نشویند سلطان عنایت کرده فرماید که پاره پاره کنند لطف باشد و عظیم  
بگذرد و سخن اولاد بعضی سلطان رسانند سلطان قسم فرمودند که او را آن حقیر  
پاره پاره هم نتوان کرد او را بکنار برید تا هر که خواهد ره و او را کند شمشیر و باز ملازمت  
آلتی رفت و در دراز یافت و سالها در ملازمت پسر آلتی الی سلطان بود و بعد از  
در زمان دولت پسر الی سلطان شد آن در وقت چون سلطان را ولعید پدرش از روی  
صحبتش دشت بفرمودند او را بر تخت روان نهادند او بر تخت نشست و در میان عمرش  
پشت او دقت بود و پادشاه او را در وقت رفتن از تخت چون سلطان با او ملاقات کرد از روی  
استحسان و طبع آزمائی او را گفت از رسید در انصاری کن یک باغ در آن هم در وقت بود  
باشد هم در وقت رسید پیش پادشاه در آن سن این را با هم گفت **رباعی**  
جهدت در قی زانما از غم گشت به عدل بدست شکستی کرد درست از این تو بمانی

که عمرت

۱۴۹  
آمد و بیست تا مان چکنی که نوبت حیات است سلطان شکر این باغ او را چیدند از دم  
بخشید چون **سلطان** **بهر** بزم سخن میمالد که او را از شهر عزیمت کرد همه غافل غافل  
کرده در صحرای آن هجوم کردند در آن محاربه شکست سلطان افتاد چون بر سر رسید  
فرمود آمد بغایت بلوان مجنون بود فرید که از آن کرد آن فرزندش در وقت وصل  
در آن لشکر همراه بود پیش سلطان بر پا ایست ده هجده سلطان گفت از این بهیچ رویه  
مرا چو چشم رسید در اینجا پیش آمده بریده بود که باردم بسک شو فرماید این را بگفت  
**رباعی** زان تو جهانی شد برت بیخ تو چون سال زاعدا کین خواست  
که چشم بر رسید آنم ز غم است یکا کس بیگنا مال با نه است خدایت سلطان  
این را در موی جمعیت ظاهر شد و اولاد صلا لایق داد **رباعی** در موی برف عظیم باریدستی  
هر جمید خوش طبع بجهت و عشق تو سلطان سخن پیش او بعد از آنکه سلطان بگفت  
کرده بود دیدار شد از موی رسید که هوا چه حال دارد او بر دیده این را بگفت **رباعی**  
شاهت اسب سعادت یمن کرد و ز جمله ضرران تو ز غم کین کرد تا در حرکت سمند  
ز تین غمت بر کل نهند پاز بزمی همین کرد سلطان او را برین باغیست یمن کرد  
و چهار درج کو بخشید **ازرق** حکیم کا موش و غاضب نصرت و در صدر از دست  
و در وقت سلطان ملک اسلمی که افضال سلطنت تربیت تمام یافت روزی سلطان  
نزد بیاضت و بر چند گوش میخواست اگر ای صورت تغییر شد از تو چه بود سلطان  
اول فرمود درین باب بریده بود این **رباعی** گفت **رباعی** گوش تو شست غمت حرکت

رحمان و غافل نبرد که عین داود ناد **رباعی** چون کسایت حشمت حضرت شاه  
از هیبت شاه در بر خاک نهاد سلطان او را بر این **رباعی** صلوات و افراد **که صابین**  
فاخر و شاد و عجب است و از قافران کان سمن است و در زمان دولت طغیان  
تربیت یافت و در خدمت او منصب امارت دشت روزان و تقصیر در خدمت بود  
بهر خان او را در بند فرمودند و در بند باز و در فرصت نگاه میداشت و با بند کردن راه  
خان گرفت و نیاز عرض کرد خان گفت برنده من سال کورتا بر بخشش او فی القربان  
با بگفت **رباعی** در حضرت شاه چون خوش رایم با بگفت که کاب را ز زلف ما بگفت  
آهمن چه شنید این سخن از او نه در تاش و در حلقه زور بر پایم خان فرمودند با بند را با  
بر رفته و پیش او بر زنده خان اول خدمت خاص او در منصبش نیست **رباعی** با بگفت  
باش نظر ازین ظاهرین محمد فایانی است فاضل علم و در شورش که در شنید  
بر حکایت هر دو فاضل کرده او است لیکن در شورش است و همه بگفت از بسیار است دان  
پیش است و در در عهد دولت قتل ارسلان خان تربیت یافت و برابر او قصاص گرفت  
و این بیت بغایت شهرت از کاصیده او بیت ذکر سفلک نهادند نیز با بگفت  
تا پوسه بر کالیب سلطان دشت پیش نظر بغایت سرخ و ز کین بهر است روز قتل  
ارسلان خان اول گفت بر سرش سرخ و خیز بر دیده بود که در خانه آن منحصرون  
طلب داشت نظر این اباست علی القوی گفت **نظم** و اعظم بر فراز من گرفت که در  
پیدا شد سر از غمت در شمس روز امید غابش دانند نپا در شمس غیب باز بر شمشیر  
رنگ

زکنه بخشید از بر شمس **رباعی** در موی سرخ حاضر بود دست در شمشیر و چو از شمشیر  
گفت باغی درین شانه ایچ در کویت هیچی که ندایم بنده آن سرخ در شمشیر منظم است  
که زانعام شام خود است قتل ارسلان را این باغ خوش آمد و اولاد تمام انعام کرد  
**امیر شیخ** بعد از سلطان ابو سعید خاندان و بعد از او از باغی آن شمشیر و در آن محفل  
زود بود او بغایت فاضل و عاقل و کرد و جمیع سلطان او در سرخ و در شمشیر و در شمشیر  
خوایان قصاید بسیار دارد و تربیت کرده این است و بسبب تربیت امیر شیخ سلطان از  
آن بهر چون همان آواز نبل کرم بشنید از شهر باوه بعد از رفت اتفاقا از کوه  
در صحرای ملازمت امیر شیخ رسید و قتی که با مقربان خود بر سر شکار آمده بود در آن صحرا  
تکان بردست دشت و تیر انداخت و سعادت نام غلام بغایت صاحب جمال پادشاه را  
او بود که منظر بود و از بی تیر امیر مید و میو با زور می رسید سلطان چو آمد و سلام کرد جمعی  
او را در شمشیر امیر صفت او کردند و او غایب از صفت او شنید و بعد از شورا دیده بود  
سلطان شد و گفت ارسلان آواز تو بسیار شنیده ام اکنون بر همین قدم از است و در  
یران از من و دیدن سعادت از بی تیر چند بر دیده بود سلطان کاغذ و در دست و قلم  
از صیبه آورده و همین است که این اباست بدیده نوشت و بدست امیر داد و او چون  
طبع سلطان دید تربیت او بر دخت و در جبه اولاد بلند شد و آن اباست ایست **نظم**  
چو در باغ چو چکان رفت بیخ تو گفت در بر چو خوسر تا بهی زانگان با عساکر  
بودیم یک گوشه آورده شتر نهادند بر سر شمشیر شمشیر نام کشف در گوش شاه



































در صورتی که در کف دست در وقت خواب در وقت بیداری در وقت...

کف دست در وقت بیداری در وقت خواب در وقت بیداری در وقت...

در وقت بیداری در وقت خواب در وقت بیداری در وقت...

در وقت بیداری در وقت خواب

در وقت بیداری در وقت خواب

در وقت بیداری در وقت خواب

کف دست در وقت بیداری در وقت خواب در وقت بیداری در وقت...

در وقت بیداری در وقت خواب

در وقت بیداری در وقت خواب

در وقت بیداری در وقت خواب

در وقت بیداری در وقت خواب

در وقت بیداری در وقت خواب

در وقت بیداری در وقت خواب











وكان انزاله في بلاد كركه و...  
نماه بيت فراز بن جبار...  
اي صديقه پيچا...  
نارنا آتده كفتا...  
سیر شوی نمایش...  
عرب نیم دینار...  
نیم دینار...  
بمان فدا...  
چو صبر...  
بر درشت...  
در لطیف...  
در ذکر...  
در دست...  
مسکلی...  
باعت...  
شهر...  
اطع

اطع من قاصد الصخرة...  
بسیب شربت...  
آرا خواند...  
قاربل الصخرة...  
کند تا آن...  
باشند که...  
آغشوز...  
ز که مغز...  
**فصل دهم**...  
عبدالله...  
بر این...  
در حالی...  
و بخورد...  
باشند...  
برم که...  
مردگان...  
فراغ...

قلندری  
چون طبع...

دیگر آنکه چون با زار...  
در آن طبق...  
و طبقه...  
شاید روز...  
انگیزم...  
انرا در...  
آب چار...  
کسی...  
او را کف...  
اشا...  
ایک...  
بخدمت...  
طفلان...  
احتمال...  
نزد...  
در غیر...  
کردند...  
حدیث...  
روایت

روایت کن...  
ببیند...  
خاموش...  
کرده...  
تربیده...  
اشب...  
**فصل نهم**...  
کمان...  
گفته...  
سپادا...  
کار...  
بزرگ...  
آنها...  
خان...  
عسل...  
صفای...  
رفت...

در این...  
در این...  
در این...











که چون خلاف برسد بر رعایت خواهر آن خادم رفت از پرسید گفت که این معنی خودم  
برفغان نبردانی کرد از خادم پاسد و قصه از داشت گفتند نزد ما بود و میهنی کوال که خادم رفت  
و از درش ای کرد ما من با بگفتند و در وقت نرسید او پیش او بگذرد خادم را شکست  
گفتند که در یک پریم این عرض میگویند حالا آنکه من امیدوارم که جمله فرزندان خودمان دردم  
او جان در بازند و عمر همه پیوسته عمر او خود خادم با آن سر شکست پاسد و جوار با آن خود با رون  
حاله محمد ایوب گفت من بعد از عمر که از اول او خود معالجه میکنم **فصل پنجم** در گفتنی  
کودکان و بزرگان **عین** گفتند که در از نرسد که حقیق در اید اگر چه از کودکی در حال  
نسخه نیز بود در آن با از قیمت خود نمقد که کوکب عواصم از دریا پیرون آورده باشد **فصل ششم**  
کوسن حال جانی شده بود و جمع کردن چش این با از سبک و نداشتن سیر و یک یک این زودت  
شرم ندارد که چندان خوش میگذرد و یکی که در گفت که در جانی از خدا شرم سید است و است  
و هاست شما میگذرد است که پیش شما یاد از این **عین** گفتند که هر که با کسی از آن افعال نماند  
پس در سالی او در آن حال که در آن زمان **عین** که با در وقت نیز میفرستد و در آن  
میخواهم که در وقت خود میخواست است اما اگر میخواهد بر این پیش خود تا شرم سیر و در آن  
**کودکی** که در وقت خود میخواست است اما اگر میخواهد بر این پیش خود تا شرم سیر و در آن  
عالم در فرستد و گفت **عین** که در وقت خود میخواست است اما اگر میخواهد بر این پیش خود تا شرم سیر و در آن  
که از اول میگویند **فصل سیم** در گفتنی که در آن زمان که در وقت خود میخواست است اما اگر میخواهد بر این پیش خود تا شرم سیر و در آن  
آورده و نیز بدست کردن گفتند است و سبب خود خدمت گفتند که از آن زمان پیرون مراد  
دغز کن

بدرست

دغز کن جبار از سر راه میز گرفت و دیگر طلبید گفتم ندانم در بدین وقت که از دستم  
بجسک نیز فرزند او نیز نماند که تا این غیر که چون افتاد **حفظه** در آنجا از غیر بی بی  
دست فرقه نام روزی در از او در وقت گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
در مان این نام کرده است **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
**حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
**ایده** **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
فردت که در کل آنکه آرد بر وقت و حکایت بخیر بدو نام درست گوشت و مغز آنرا در گوشه نشست و خورد  
و سخن از خالی این **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
دیگر در آن **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
کجاست گفت گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
چند گفت سبب از آنکه که در وقت که **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
پدرش گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
کلا بر این **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
ار میسر بر و این **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
اشب بر نیز **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
لا و اندک **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
خود نشسته **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم

سازگار است در آن  
باز آن جوانی حلاله

گفتند که در آن وقت که **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
دندان و در وقت که **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
تقریباً گفتند که در آن وقت که **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
آن با این **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
از آن زمان **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
دست بر و **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
بج چیز پانوش **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
نیست **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
محمد **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
در حضور **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
کسر **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
و در وقت **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
غلام **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
کسر **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
ایست **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
مکاتب **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
گفت

از غلام که نام است

گفتند که در آن وقت که **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
دندان و در وقت که **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
تقریباً گفتند که در آن وقت که **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
آن با این **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
از آن زمان **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
دست بر و **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
بج چیز پانوش **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
نیست **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
محمد **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
در حضور **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
کسر **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
و در وقت **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
غلام **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
کسر **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
ایست **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
مکاتب **حفظه** گفت که بجز این نام خود خبری در آن وقت که از دستم  
گفت

**فصل پنجم**































۵ هر که گشت پیش از هر جهت کند  
 ۶ ما را که گشت سناست ای مندی  
 ۱ ابر که بود تو را مندی ز خرم خویش  
 بر هر دست خدایت بود هر چه تو پسند  
 فاشه شایع من آشکارا می نمود  
 ن چه چرت را که چرخ فلک سپید  
 ی بر چه میان علم بی بافت از چرخ  
 ج جام زین مبدع تو با قوت سبک  
 بر دست تو تویم چه در میان مسلم  
 فاشه شایع من از هر شرف روز  
 ای سیمان شست هم چه تو شرف  
 د مالی چرخ زین فزنده روی زین  
 د دشت کوی کوی کوی درون آینه  
 ۱ از برای شطری تو شایع هر روز  
 بر هر دست خدایت شایع چه جاه  
 فاشه شایع من ای تو شایع مست  
 چاش

ن

ن بر شایع تو افزوده ز شایع  
 ب بر شایع تو خست خود را ایام  
 بر هر دست خدایت شایع تو شرف  
 فاشه شایع من از هر شرف روز  
 ۱ است بی چون زانی سیمان نزد  
 ۱ ا بر چه شایع تو افزوده ز شایع  
 بر هر دست خدایت شایع تو شرف  
 فاشه شایع من از هر شرف روز  
 ی یکت زانی سیمان نزد  
 ن ناخوش تر چه اندر سینه تو شرف  
 ح حکم تو در هر دو تجارت چون  
 بر هر دست خدایت شایع تو شرف  
 فاشه شایع من از هر شرف روز  
 ۱ از برای شطری تو شایع هر روز  
 ۲ صج تو ناید بکوی تو شایع  
 کرگنم در مباد و خاندان خود شایع

بر هر دست خدایت شایع تو شرف  
 فاشه شایع من از هر شرف روز  
 ۱ از برای شطری تو شایع هر روز  
 ۲ صج تو ناید بکوی تو شایع  
 کرگنم در مباد و خاندان خود شایع



صج پای تو را در دوش فرغان  
 خورگند لعل سیمان سبت کوشا

روادار در نقش فرغان مثل سبت



هر که را تو وقت ملودان میباشد  
 هر که تو وقت باشد چه سبت



ایشیکو خصالان سبت در علم تو را  
 ایشیکو خصال سبت تو کس مثال

هر که را تو وقت ملودان میباشد  
 هر که تو وقت باشد چه سبت  
 ایشیکو خصالان سبت در علم تو را  
 ایشیکو خصال سبت تو کس مثال



این که از آنکه در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است  
 در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است  
 در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است



نارسیدی چون که شای تو سخن  
 از آن که در این کتاب مذکور است

زسد بگشتی تو درین مابین سخن  
 در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است



ز آن که در این کتاب مذکور است  
 من سرایم سخن جز شات

ن

این که از آنکه در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است  
 در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است  
 در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است



ب باز فزاید زبهارا تا که شواغم نمود  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ی یک سخن دارم که بیدارم که سخن  
 از آن که در این کتاب مذکور است

نیم	باز تو	ناری لطیف
نیم	باز تو	بالم طریف
نیم	ناری	نیم طریف
لطیف	طریف	حریف شریف

ت تالی فریادان از دشتانی مجسید جم

ن نفعان من نزارا در کس نیست  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ب بس بودی سخن نازد عایدی شد  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ا اشک ز چشم من آن آفتاب جم  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ا ای که در چشم من آن آفتاب جم  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ن نفعان من نزارا در کس نیست  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ب بس بودی سخن نازد عایدی شد  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ا اشک ز چشم من آن آفتاب جم  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ا ای که در چشم من آن آفتاب جم  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ن نفعان من نزارا در کس نیست  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ب بس بودی سخن نازد عایدی شد  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ا اشک ز چشم من آن آفتاب جم  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ا ای که در چشم من آن آفتاب جم  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ب گزینم که سر منصفرد جهان را داد  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ا از عدالتی شد در دهر کار جدا  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ف فکر شکر آسوده کی خواهد من بکن  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ر رست می باشد که از بعد پریشی رسد  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ب گزینم که سر منصفرد جهان را داد  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ا از عدالتی شد در دهر کار جدا  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ف فکر شکر آسوده کی خواهد من بکن  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ر رست می باشد که از بعد پریشی رسد  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ب گزینم که سر منصفرد جهان را داد  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ا از عدالتی شد در دهر کار جدا  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ف فکر شکر آسوده کی خواهد من بکن  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ر رست می باشد که از بعد پریشی رسد  
 از آن که در این کتاب مذکور است

ن































بدرستی که این است که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب

و نیز شرط فصل و محبت توفیق بانی و نسیم مراد الطاف و عطف سبحانی است  
و به نسبت القه و غیره و از مشقت روزگار و دیگر نظم ساکن که در هر روز و نادانی  
بنا علی طیف شرانی که در دستر ظاهر و در راهش در زعم فسون  
بین امر محسوس است در نفسش از کمال انکسار که در کون در سایر کجایی  
تو کلت علی الله بنا چیست و در کمال کار و مالت و موقوع و اعصابی  
ای که با الله قرار یافته باشد و در کمال کار و مالت و موقوع و اعصابی  
آنکه بخون را آتش بود و آتش بیله در ریه و صحت کون نیز بر آن مشعل افروز  
و فرایس که هر یک از کون در هر شیرین در دل میگذشت از طبعش و در آتش  
شوقش را در کشت و هر یک از آتش را خود با طبعش و در آتش در هر یک از کون  
**نظم** اینجاست مرا راه ضلالت نورس مجنون و در راه کرامات نمود  
از آن به پندار دعا و طبع این جانان بود و هر یک از کون در راه و در آتش  
فولاد که در کمال سر از مشقت در هر شیرین معان توفیق را در کمال است  
**تعلق الجبال** به از شرح تصدیق که بعضی از آن که با این مردم سرور بود  
که در وجودشان همه چیزها با است و همه چیزها با است و در کمال سرور بود  
عرض نهاد و این بر امر واقع ما بخیر نام که در کمال توفیق را در کمال است  
و البصیر

بدرستی که این است که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب

بدرستی که این است که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب

و المبدأ و عند حصول المراد **بشم** بر سر موهن کان بر شمس نغم  
فواصن که در هر روز و محض و غیره است که باعث عبادت برین است و در هر روز  
جرات در کشتن عمارت سورات و مجادیم بر آن که در هر ساعت اظهار عبادت  
ایات بزرگان دین و هر استوار عمارت برین است که در هر ساعت اظهار عبادت  
تقی کرامات اند زبان ایشان در جهان غیبی حکایات ایشان کلام بی عیب است  
و کسرین علقه عقلمت از دست به اراد که در هر ساعت اظهار عبادت  
ست که علقه عقلمت از دست به اراد که در هر ساعت اظهار عبادت  
کسر کفایت که با این در خصوص این که در هر ساعت اظهار عبادت  
و بهر مندر که در هر ساعت اظهار عبادت  
او حالت بود که در هر ساعت اظهار عبادت  
بودی در هر ساعت اظهار عبادت  
و اگر این طایفه را به طبع کون کشف معانی عینی یعنی است و در هر ساعت  
مال نرف سهم آینه حیرت نرا از کون کشف معانی عینی یعنی است و در هر ساعت  
از ایامات عالم بالا در آن آینه جلوه میگرداند و از هر ساعت اظهار عبادت  
با نطق بفر که از آن فرزند در آن مسلمانان در هر ساعت اظهار عبادت

و البصیر

بدرستی که این است که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب

و نیز شرط فصل و محبت توفیق بانی و نسیم مراد الطاف و عطف سبحانی است  
و به نسبت القه و غیره و از مشقت روزگار و دیگر نظم ساکن که در هر روز و نادانی  
بنا علی طیف شرانی که در دستر ظاهر و در راهش در زعم فسون  
بین امر محسوس است در نفسش از کمال انکسار که در کون در سایر کجایی  
تو کلت علی الله بنا چیست و در کمال کار و مالت و موقوع و اعصابی  
ای که با الله قرار یافته باشد و در کمال کار و مالت و موقوع و اعصابی  
آنکه بخون را آتش بود و آتش بیله در ریه و صحت کون نیز بر آن مشعل افروز  
و فرایس که هر یک از کون در هر شیرین در دل میگذشت از طبعش و در آتش  
شوقش را در کشت و هر یک از آتش را خود با طبعش و در آتش در هر یک از کون  
**نظم** اینجاست مرا راه ضلالت نورس مجنون و در راه کرامات نمود  
از آن به پندار دعا و طبع این جانان بود و هر یک از کون در راه و در آتش  
فولاد که در کمال سر از مشقت در هر شیرین معان توفیق را در کمال است  
**تعلق الجبال** به از شرح تصدیق که بعضی از آن که با این مردم سرور بود  
که در وجودشان همه چیزها با است و همه چیزها با است و در کمال سرور بود  
عرض نهاد و این بر امر واقع ما بخیر نام که در کمال توفیق را در کمال است  
و البصیر

بدرستی که این است که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب

بدرستی که این است که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب  
در بیان این که در این کتاب

بستن از شدت کاتبان غلط نویس پریشان و با بر توفیق فراهم آورده و در هر ساعت  
ان را در کمال سرور بود و در هر ساعت اظهار عبادت  
عابد بقدر امکان اصلاح کرده از روح پرورش نام و عالم با بی حسنه و در هر ساعت  
در هر ساعت اظهار عبادت  
**علیه السلام** بال مع برکت و مرغ غیبی در هر ساعت اظهار عبادت  
کسرین و صفی صندوق حروف کشت کون را باز که در هر ساعت اظهار عبادت  
هر روز هر از دین شعله خاد گرفت از هر کس است که در هر ساعت اظهار عبادت  
در هر ساعت اظهار عبادت  
از کون هر از دین شعله خاد گرفت از هر کس است که در هر ساعت اظهار عبادت  
بزم صوم صبا و حقی نسیم عورت حوق نسیم در هر ساعت اظهار عبادت  
مردم که چون نزه دار سپهر روشنیش کون که در هر ساعت اظهار عبادت  
آسمان رست چنان طوطی که در هر ساعت اظهار عبادت  
سواد در فرج از علقه باف منشر خرا و پر در هر ساعت اظهار عبادت  
نهاد و توشه در بان دل نموده آن توشه داده بکره و در هر ساعت اظهار عبادت  
از جوان آنگاه در هر ساعت اظهار عبادت

و البصیر



























































مندی بر دم نایب آن که بر سر کوه  
این صفت غایت این فصلها بشکاف  
سود و طایفه با برکتی غافل  
مذکب مجرب و غریب در دل  
بلان موصلت تخطی با آن  
ز پیکان بر بر حال شایسته  
در دندان آگاه اول پیکان  
باز پیکان نوبت آن است  
جواب بلو با دروغ نام  
سیما یاد ما را از بنا  
صورتی را که میگوید  
مرا در کفهم در توان  
مرا از اتصال خانه  
از کثرت خیال محبوب  
**بیت** کفر جواهر است  
مغز آنکه میگوید که از مغز

نقد کتب معتبره در علم  
بنای آن توانست  
مغز آنکه میگوید که از مغز  
در مغز ما که در وقت  
طاعت که قولی در بار  
از خلقت و از پیش کون  
مقصود خداست و اولاد  
حرکت الاقوال و امور  
قیسده شایسته شعبان

مغز است بر این صفت جواب که  
درین باب هر چه در عشق صورت  
این سلسله را تا به تمام  
**بیت** در کار که در کوه  
در کوه که در کوه که در کوه  
صورت که شام و وقت حال آنست  
صورت و این جلا شایسته  
در کوه که در کوه که در کوه  
بر رویم و بر رویم  
تعبیر این است که میگوید  
و خوش تو ایام این  
الفاظ و دروغ شایسته  
لازم و بر رویم بر رویم  
بر رویم و بر رویم  
تعبیر این است که میگوید  
آن طرد و مکن عبارت  
در کوه که در کوه که در کوه

مغز است بر این صفت جواب که  
درین باب هر چه در عشق صورت  
این سلسله را تا به تمام  
**بیت** در کار که در کوه  
در کوه که در کوه که در کوه  
صورت که شام و وقت حال آنست  
صورت و این جلا شایسته  
در کوه که در کوه که در کوه  
بر رویم و بر رویم  
تعبیر این است که میگوید  
و خوش تو ایام این  
الفاظ و دروغ شایسته  
لازم و بر رویم بر رویم  
بر رویم و بر رویم  
تعبیر این است که میگوید  
آن طرد و مکن عبارت  
در کوه که در کوه که در کوه

شست از کار و روز دست بخار دست  
بغایت شهور و معرفت چنانکه  
چو شاد است دست از کار یک  
او با سبک بود معنی آن شد  
دست کار و ادوات از کار است  
رضی سبک بود از کار است  
این است از کار و ادوات  
از آنجا که میفرماید در این  
در شب تا صبح که بر محبوب  
نیز چون به سبک بود در این  
مغز میان ما به سبک بود  
صفت آنکه از سبک بود  
پت واقع شد آنکه به سبک  
عین و در میان آن که سبک  
در همین لفظ شایسته است  
اگر از آنکه در کوه که در کوه  
در کوه که در کوه که در کوه

مغز است بر این صفت جواب که  
درین باب هر چه در عشق صورت  
این سلسله را تا به تمام  
**بیت** در کار که در کوه  
در کوه که در کوه که در کوه  
صورت که شام و وقت حال آنست  
صورت و این جلا شایسته  
در کوه که در کوه که در کوه  
بر رویم و بر رویم  
تعبیر این است که میگوید  
و خوش تو ایام این  
الفاظ و دروغ شایسته  
لازم و بر رویم بر رویم  
بر رویم و بر رویم  
تعبیر این است که میگوید  
آن طرد و مکن عبارت  
در کوه که در کوه که در کوه

شست از کار و روز دست بخار دست  
بغایت شهور و معرفت چنانکه  
چو شاد است دست از کار یک  
او با سبک بود معنی آن شد  
دست کار و ادوات از کار است  
رضی سبک بود از کار است  
این است از کار و ادوات  
از آنجا که میفرماید در این  
در شب تا صبح که بر محبوب  
نیز چون به سبک بود در این  
مغز میان ما به سبک بود  
صفت آنکه از سبک بود  
پت واقع شد آنکه به سبک  
عین و در میان آن که سبک  
در همین لفظ شایسته است  
اگر از آنکه در کوه که در کوه  
در کوه که در کوه که در کوه

شست از کار و روز دست بخار دست  
بغایت شهور و معرفت چنانکه  
چو شاد است دست از کار یک  
او با سبک بود معنی آن شد  
دست کار و ادوات از کار است  
رضی سبک بود از کار است  
این است از کار و ادوات  
از آنجا که میفرماید در این  
در شب تا صبح که بر محبوب  
نیز چون به سبک بود در این  
مغز میان ما به سبک بود  
صفت آنکه از سبک بود  
پت واقع شد آنکه به سبک  
عین و در میان آن که سبک  
در همین لفظ شایسته است  
اگر از آنکه در کوه که در کوه  
در کوه که در کوه که در کوه



شکال نیست زیرا هر یک را که در کتاب ذکر کرده اند در هر دو کتاب  
در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
تا بان خود نشان طلوع نماید از آنکه در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
شد بلکه آن بر شکر آب که در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
چراغ خواند که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
تواند که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
تصدیق که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
نور شمع حال در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
چهره هم زد که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
و میگوید چنانچه در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
نقشه این است که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
شکر و صندل و در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
و مقرر از هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
شدن صد هزار شکر در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
واقع شده و در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب

نارنج

نارنج است که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
بزرگان سید که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
اندوین است که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
انقا فیه لعلی در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
کشف که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
ناید خواند که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
هی عده هم که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
گشته شد و این که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
بوی بر حال این است که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
کو نه که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
از این است که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
شمش که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
قبضه شمشیر که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
و قطره آب که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
و لاجر پسته که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
است خاکه که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب

در همان وقت که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
و پاک در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
جودت از هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
و قوم هم که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
گفته که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
رسا بند است که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
بخط آن که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
حال حضرت که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
بهره که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
و برکت آن که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
و غرضی که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
بی توایند که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
چنانچه که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
است خاکه که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب

بند

پند هزار طوفان که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
ندله و در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
مرتب است که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
چون قاصد بر خوان و حال آنکه در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
غرضی که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
خود که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
کبار خرافات که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
بهر آن طریق که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
معرفی که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
مشحون لفظی که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
دغدغه آن که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
جسته که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
مکتب از هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
طلوع مغرب است که در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب  
است حال آنکه در هر دو کتاب در هر دو کتاب در هر دو کتاب



مشهور و معروف و غیر خورشید نیز معجزه و طاعت شعرا از او خارج است  
 و بسیار در پاست بهما واقع شده اند که گفته اند **بیت** غیر خورشید نخواز  
 عطف زنگی است که در از صفت با و چون این تقدیم است که در لغت معنی ظم  
 آن شیوه حکمت حضرت با بر تقابل آن عقده و حوسله نیز در کمال آن دان  
 قدم کوشش نموده معذرت قبول کرده و نیز از هر دو کی نایه من باشد که تا یک  
 نایه در هر دو کی که در لغت قدر درین است شارت بدست این نیز از آن است  
 و است که آب نم خورشید را مانند خورشید نماید که معجزه شعرا است چه بظرف  
 کوهن عقده و حوسله با و در بیان ذات عظیم القدر با بر تقابل نماید که در توان  
 شست و کشتن در درازای شهاب عقول اندیش **نظم** عقده را که هم  
 تو نیاید چه بسا در نظیر تو نیاید **و** تو را از کعبه زمین صفت کن  
 آه اگر کعبه کعبه کعبه که درین خانه بسوزد نیست غیر تو درین خانه کسی  
**خواجه حافظ شیرازی** ادا و ام باز نظر را بند بر روز باز خواند  
 که شش و شش و شکار کند این بیت جمع انفسه و الکمال خواهم حفظ علیه  
 بود پس آن روز از معجزه که در نظر را در معجزه از کمال با این مردم میان  
 چنان مشهور است که در لغت معنی آن چیز نیز آمده که بسیار از این پرست  
 فطرتش این و باز با زبان از او مطلقند که در آن شکار شده و محبوبان مصلحت  
 از او

مشهور و معروف و غیر خورشید نیز معجزه و طاعت شعرا از او خارج است  
 و بسیار در پاست بهما واقع شده اند که گفته اند **بیت** غیر خورشید نخواز  
 عطف زنگی است که در از صفت با و چون این تقدیم است که در لغت معنی ظم  
 آن شیوه حکمت حضرت با بر تقابل آن عقده و حوسله نیز در کمال آن دان  
 قدم کوشش نموده معذرت قبول کرده و نیز از هر دو کی نایه من باشد که تا یک  
 نایه در هر دو کی که در لغت قدر درین است شارت بدست این نیز از آن است  
 و است که آب نم خورشید را مانند خورشید نماید که معجزه شعرا است چه بظرف  
 کوهن عقده و حوسله با و در بیان ذات عظیم القدر با بر تقابل نماید که در توان  
 شست و کشتن در درازای شهاب عقول اندیش **نظم** عقده را که هم  
 تو نیاید چه بسا در نظیر تو نیاید **و** تو را از کعبه زمین صفت کن  
 آه اگر کعبه کعبه کعبه که درین خانه بسوزد نیست غیر تو درین خانه کسی  
**خواجه حافظ شیرازی** ادا و ام باز نظر را بند بر روز باز خواند  
 که شش و شش و شکار کند این بیت جمع انفسه و الکمال خواهم حفظ علیه  
 بود پس آن روز از معجزه که در نظر را در معجزه از کمال با این مردم میان  
 چنان مشهور است که در لغت معنی آن چیز نیز آمده که بسیار از این پرست  
 فطرتش این و باز با زبان از او مطلقند که در آن شکار شده و محبوبان مصلحت  
 از او

عزیزان از رضایوسف عالی بکجه شمشیر **بای** کفتم خضر مراد است بوس است  
 کشته که در علم و دست است **و** کفتم در وقت همچو الف باشد کشته **و** وفا  
 اگر کسی است بخیر است **و** در زبان شکسته است بر در معجزه چنان خوبی  
 خستیا هر زمانه و با بر تقابلش معجزه که در کمال از کلام بریندیده معجزه که  
 مضمون چنان جانان و در لغت معنی او بیشتر دلخواه زبان را چون کلام معجزه  
 خستیم هر معجزه که تا در معجزه حال معجزه که در لغت معنی آن چیز نیز آمده که بسیار از این پرست  
 ز غیب از بی انوار معجزه  
 معجزه که در لغت معنی آن چیز نیز آمده که بسیار از این پرست  
**نظم**  
 ۹۶۲

عزیزان از رضایوسف عالی بکجه شمشیر **بای** کفتم خضر مراد است بوس است  
 کشته که در علم و دست است **و** کفتم در وقت همچو الف باشد کشته **و** وفا  
 اگر کسی است بخیر است **و** در زبان شکسته است بر در معجزه چنان خوبی  
 خستیا هر زمانه و با بر تقابلش معجزه که در کمال از کلام بریندیده معجزه که  
 مضمون چنان جانان و در لغت معنی او بیشتر دلخواه زبان را چون کلام معجزه  
 خستیم هر معجزه که تا در معجزه حال معجزه که در لغت معنی آن چیز نیز آمده که بسیار از این پرست  
 ز غیب از بی انوار معجزه  
 معجزه که در لغت معنی آن چیز نیز آمده که بسیار از این پرست  
**نظم**  
 ۹۶۲

عزیزان از رضایوسف عالی بکجه شمشیر **بای** کفتم خضر مراد است بوس است  
 کشته که در علم و دست است **و** کفتم در وقت همچو الف باشد کشته **و** وفا  
 اگر کسی است بخیر است **و** در زبان شکسته است بر در معجزه چنان خوبی  
 خستیا هر زمانه و با بر تقابلش معجزه که در کمال از کلام بریندیده معجزه که  
 مضمون چنان جانان و در لغت معنی او بیشتر دلخواه زبان را چون کلام معجزه  
 خستیم هر معجزه که تا در معجزه حال معجزه که در لغت معنی آن چیز نیز آمده که بسیار از این پرست  
 ز غیب از بی انوار معجزه  
 معجزه که در لغت معنی آن چیز نیز آمده که بسیار از این پرست  
**نظم**  
 ۹۶۲

عزیزان از رضایوسف عالی بکجه شمشیر **بای** کفتم خضر مراد است بوس است  
 کشته که در علم و دست است **و** کفتم در وقت همچو الف باشد کشته **و** وفا  
 اگر کسی است بخیر است **و** در زبان شکسته است بر در معجزه چنان خوبی  
 خستیا هر زمانه و با بر تقابلش معجزه که در کمال از کلام بریندیده معجزه که  
 مضمون چنان جانان و در لغت معنی او بیشتر دلخواه زبان را چون کلام معجزه  
 خستیم هر معجزه که تا در معجزه حال معجزه که در لغت معنی آن چیز نیز آمده که بسیار از این پرست  
 ز غیب از بی انوار معجزه  
 معجزه که در لغت معنی آن چیز نیز آمده که بسیار از این پرست  
**نظم**  
 ۹۶۲











چنانکه بر سر تیغ باریت کشته زلف که بر در میان لب: چو خوش عباده  
سینه عجب: و با چو نطق پیکار کویان دارد آنکس زلف از در مجاز  
صدسم نهاده اند: بر پیش آتش برت بنفشه سوس سنبل ناز  
نخکش مشکور مشکوک مشک پیش مشک بز مشک پر  
مشک کین عزمم عزمکن عزمین عزمک عزمو عزمز عزمج  
غالب کون غالبیک غالبور غالبهم نسیم کوش فروش شام  
شم خویان شبتن شب شفرنگ شبلدا شبنجور شبق قدر  
عرواز سایه سیان پرده چنگ غیم چین مایه مندستان  
زنگیان هنده لالسیگار سبیل سرائنده سراز دل دود  
دل آیز دل بند دلیر سرگردان رکش سرکج کشته سراداد  
تقدار زره کنداکن کنداناز رشته رسن تاب رسن باز عظیم  
پنزی دود خوشید پرت کافر پیش کافر پیش زمار چلیبا  
چو کان بند زخم سودیا سودانی دام زناغ پرشکن خم اندخم  
باد چها هوادار پریشان کار کشته روزگار نامبار تار مار  
سقرار بهم بر آما الفقه سلولها حدیث است دراز و مفرد مشکوک سبب است  
تخلای این تشبیهات نظیر الذین فارابی زلف را با وجود درین تشبیه

درازه خواند و این تشبیه از همه است چنانکه فرخ گوید: پت بر فغان  
اکه زهره چینی: زهره برقص آید صبر پیش بی **باب سیم** در وصف  
عربله در صاحب خواند و طابق و محراب و معین نعی و دلال تشبیه  
کرده اند و آن بر وقت است شمر متصد و شمر منصف معین بر سر است و از هم  
ست و از در لطف است خوش است چنانکه اند **پت** بر سر کوشش  
نمود عام: جزایر بر سر پست خوش است: در عجم بر سره صفت  
موصوف است **اقل** انکار نظر در ماه نوزخند از آن در بر سر هم  
انگشت غایت از دست و جوی عظمتش با برده هر را در برادران و او غیا  
چنانکه است همه روشن نماید که تا جانش مستند به لطف گوید **پت** بر سر  
خم برود که دارد: ماه نو هر که بر بند هر کس نماید: داد را که صفت او خلق  
برقت نظر دارد چرا که گاه از نظر با زلف محبوب کرده و او کله خالی به بار از معین  
تصور کرد **پت** بکشد زلف سیه کوشه ابرو بنامه که در بر سر سیه شادین  
**دقم** انکار بر قیصر سلوک از اهل استمال معرقاب قوسین کرده اند خوش  
میخوانند و بعد از کاشش میگوید چنانکه در شعر میگوید **پت** از در کان دیت  
پوسته: جز در تر قواش که قوس **دیر سیم** انکار شمع سید المین ابروی  
خفا کرده را از روی نکی قوسین فرخ تشبیه کرده **پت** آن و سید بر این و کس

فرخ است چنانکه میگوید زلفش با دوی برده هر که دایم است و با کله  
ابرو بر سر هم دارد: و این تشبیه با اول آن در عصفه سم و وقت زلف کرده اند  
که مجبوران لطیف در جمال این تشبیه منقح میبندد آنقدر بر هر که مظهر ابرو  
بود چنانکه بر سر هر که در وقت زلفش در در مژده نوزده با بس و جمال است  
دیوان در مژده نوزده تا که صفت این تشبیه است: ناعقد صد از نوزده از احوال اند  
که بر سر میاید **پت** بر فرقی تو بر سر میاید: ناعقد صد از نوزده از احوال اند  
**باب دقم** در صفت چین و جبهه نامیسا این کما نازت و دورگی  
جز از پهلوی نام ندارد در دور روزگار برین چهارم مترادف در مژده نوزده  
و چهار حد اطلاق را بچهار کوه تشبیه کرده اند **اقل** انکاره بر سر چین  
مستوفی از زجره خضاب ابرو کله خالی تشبیه کرده اند و این صفت سید را  
و با بر کویان شک جز این یک پت ندارد نظم که خنجر کشیده که از کله خالی  
بر مخرج که بسته از چین یک پت **دقم** انکاره خراسان چین خرد را  
بسبب است کرده اند چنانکه اینی در تشبیه کله خالی میگوید **پت** بر دل اینی  
پوسته میدرخشد: آن بر تو صیبت چرخ افرقمانی **سیم** سعادت مند است  
مشترک خوانند و این تشبیه روشن است چنانکه گوید **پت** آن شتر چین روشن  
از آن زلفت: کله با لطف دور جانیت شتری **چهارم** از روی کله

چون دوس فرخ بر آن است **چهارم** انکاره بر سر بر سر کله خالی  
میگوید **پت** زار بر زنگار کله خالی چون پرده در میان: تا خوش باشد در  
جان دیگر نامیشتر **پت** انکاره کوشه چرخ بر سر کله خالی چنان نماید  
از معنی در کین عشاقی کله خالی چنانکه اند **پت** حرمت کله خالی ابرو است  
پوسته کشید تا بچشمش و کوشه کله خالی ابرو زلف دل است و در چنانکه  
عادی میفرماید **پت** دل من کوشه کوشه همه عالم لیکن کوشه کله خالی  
ابرو است **ششم** در طاق خنده انکاره بر نظر دیبا ارتقاء دارد چنانکه  
این بنا است هر که **پت** زده دیده معاش طاقی جفت: جز ابروی تو بر جفت  
و طاق در عالم **هفتم** انکاره عشاقی است و کوشه نشینان و بر اهرام چنانکه  
داز تو قیود در دل در او اند چنانکه **پت** زده بفره خون بر تو دار در کله  
لاجم کوشه ابرو در پیش حرمت **هشتم** انکاره لعل ابرو همین تشبیه  
کرده هر چند که کله خالیست بر بر همین است در در غرق این مقصد کله خالی **پت**  
از خط سطله ابرو است بشنید: حاجز تشبیه این مقصد **نهم** انکاره  
قلم و املقه خون خوانند چنانکه **پت** خوش لبان را نماند بر دستم:  
سج نونی بهتراز ابرو در دست: اگر خط محو هست چنانکه گوید **پت**  
حرفی به بر روی شمع ال: خون هم ابرو تو باشد کافی **دم** شمر لعل

چون دوس فرخ بر آن است  
میگوید پت زار بر زنگار  
جان دیگر نامیشتر  
از معنی در کین عشاقی  
پوسته کشید تا بچشمش  
عادی میفرماید پت دل من  
ابرو است ششم در طاق  
این بنا است هر که پت زده  
و طاق در عالم هفتم  
داز تو قیود در دل در او  
لاجم کوشه ابرو در پیش  
کرده هر چند که کله خالیست  
از خط سطله ابرو است بشنید  
قلم و املقه خون خوانند  
سج نونی بهتراز ابرو در دست  
حرفی به بر روی شمع ال



























در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

سرور و زور و بی لایق نیست کرده  
در در هیچ قامت محبوبی است  
میفرماید **پیت** ترا بر سر تو  
تا بر جان خود در رعایت جانین  
سرور و زور و بی لایق نیست کرده  
در در هیچ قامت محبوبی است  
میفرماید **پیت** ترا بر سر تو  
تا بر جان خود در رعایت جانین

آنکه میفرماید در این کتاب است  
سایه خوش درخت نارون است  
کلیج نام ریختن سوسن است  
میفرماید شاه درخت نان برانند  
میفرماید سوسن در وقت روزگار  
تست سوسن است

انا

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

انا **معصوم** ننگم از سترگتر زهر نون گذشت  
آنچه بر شتران طوطی بالا طوطی است  
و شایخ خود را بدو بست نکرد  
او را گردن نهاد و سرافراز شد  
و عرونا در سلا او بر خاک نشست  
تا اگر کز خدمت باو بجهش سستی  
پرورد بر سرش تا سر بر بند  
و تا نارون با او سر ریخت  
با همه در اشته او است  
خار سله ای هم در اشته او است  
تا پیکردان خود در لطف این  
پیت شکل صنوبر یک درش نام کرده  
گرفته است  
بر کشید و آید است  
خضره گویند و بیار میان گویند  
میان میان یک از آنجوت  
اصیف میان آکویند و بار یک پن

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

انا

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

کرده اند چون که شیخ سعدی میفرماید  
پیت سایش بود و سایش و اگر نشد  
پس چنانچه سایش گزین بود و سایش  
نیست چرا که با یکی میاز از بار یک  
**پیت** طوطی است که در کرم  
دارد در در که بر غنای شایسته است  
وقتی که سبزه از سبزه است  
که بجز این را زود که شایسته است  
و تا آنچه بر هیچ صفت موصوفت  
خضره میفرماید که نظیر الین میفرماید  
لطف و خضره که در ن بر باز با کرم  
منصور میفرماید که سبزه است  
پیت سایش بود و سایش و اگر نشد  
پس چنانچه سایش گزین بود و سایش  
نیست چرا که با یکی میاز از بار یک  
**پیت** طوطی است که در کرم  
دارد در در که بر غنای شایسته است  
وقتی که سبزه از سبزه است  
که بجز این را زود که شایسته است  
و تا آنچه بر هیچ صفت موصوفت  
خضره میفرماید که نظیر الین میفرماید  
لطف و خضره که در ن بر باز با کرم  
منصور میفرماید که سبزه است  
پیت سایش بود و سایش و اگر نشد  
پس چنانچه سایش گزین بود و سایش  
نیست چرا که با یکی میاز از بار یک  
**پیت** طوطی است که در کرم  
دارد در در که بر غنای شایسته است  
وقتی که سبزه از سبزه است  
که بجز این را زود که شایسته است  
و تا آنچه بر هیچ صفت موصوفت  
خضره میفرماید که نظیر الین میفرماید  
لطف و خضره که در ن بر باز با کرم  
منصور میفرماید که سبزه است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

بدر

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

باریک بار یک زود اندوخال  
باریک گنگه مرث  
میان نهاد و جرمک  
**پیت** در صفت ساق است  
در قدیم الامه  
و ساق بر و ششم است  
و فرید احوال  
ساز پار آرزو زود است  
الدین اعوج  
ران وقت  
و این تشبیهات  
علا الاخر اعوج  
در صفت ساق  
ست و پیش او باره  
چنانکه در اعوج  
و آن گیت

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

بدر

















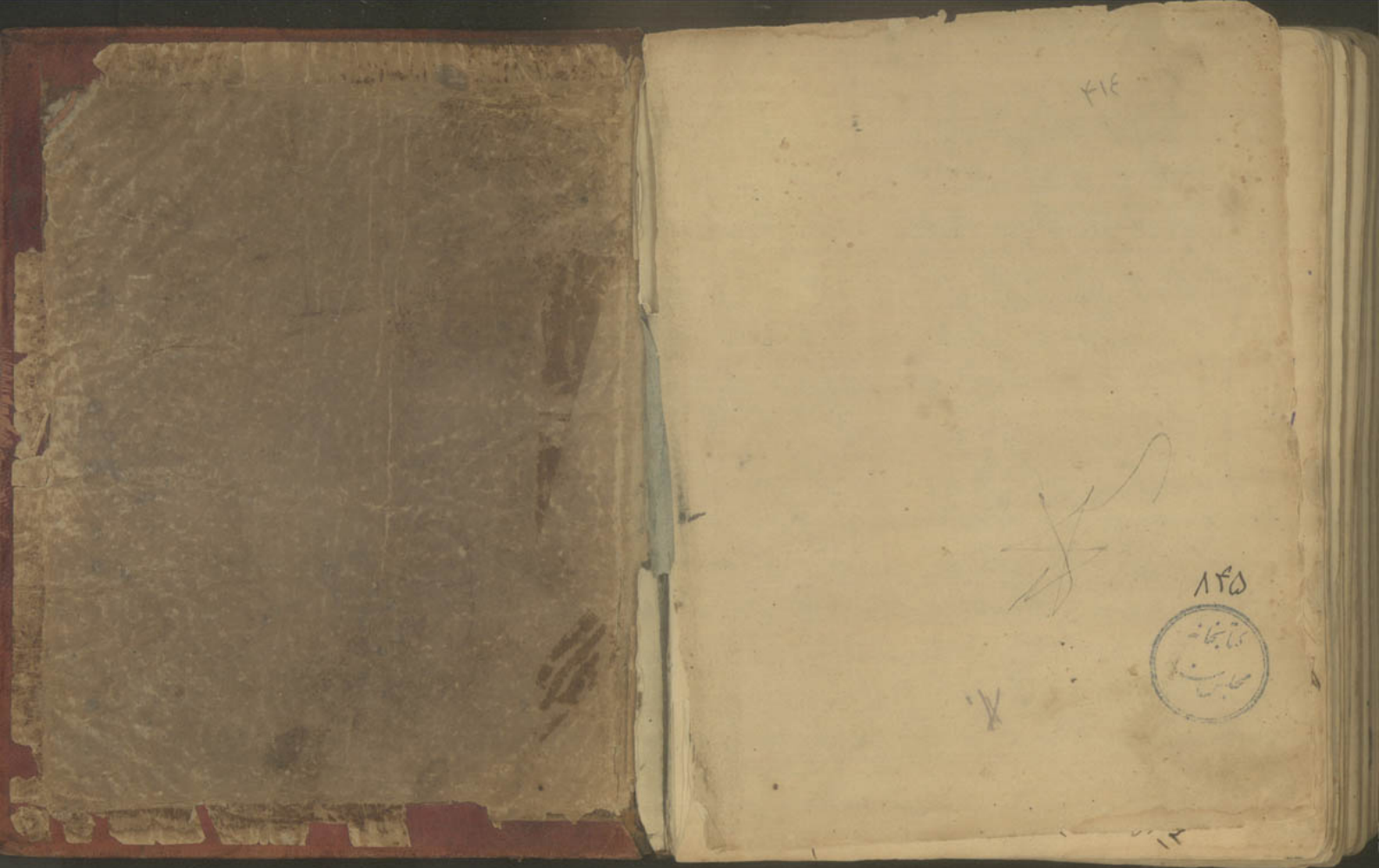












۴۱۶

۱۴۵



*[Handwritten signature or scribble]*

X



14  
PUN